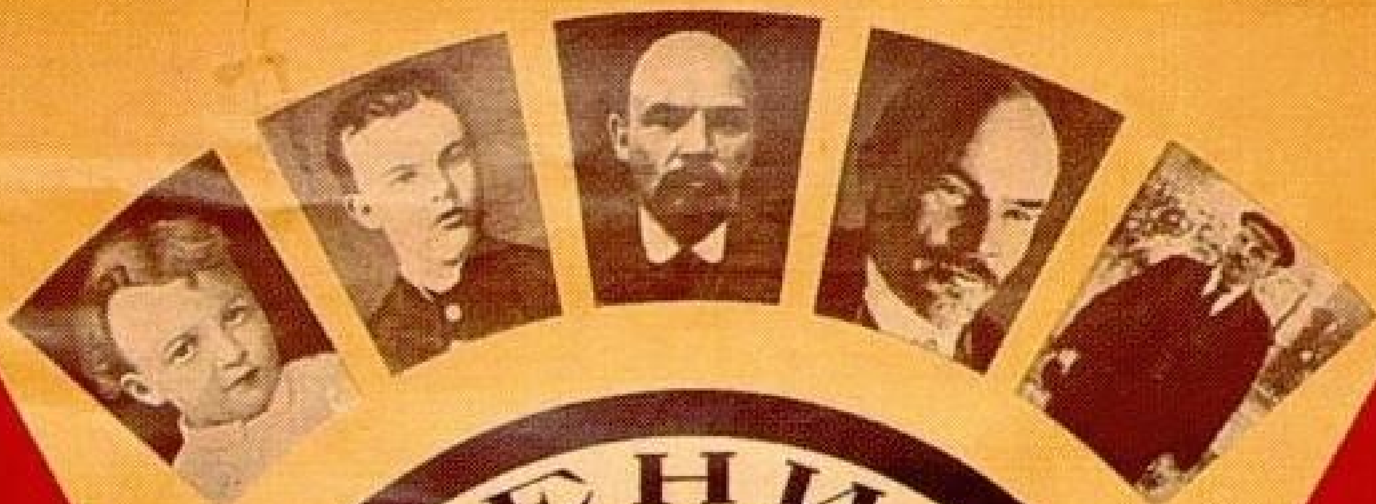




لنین

نوشته:

ماکسیم گورکی

ترجمه:

کریم کشاورز



ГОСУДАРСТВЕННОЕ ИЗДАТЕЛЬСТВО

Я. ГУМИНЕР

ماکسیم گورکی

لنین

ترجمه: کریم کشاورز





ماکسیم گورکی



□ انتشارات کاوش، تهران خیابان انقلاب روبروی دبیرخانه دانشگاه تهران شماره ۱۴۵۰
□ لنین
□ ماکسیم گورکی
□ مترجم : کریم کشاورز
□ چاپ پنجم مرداد ماه ۱۳۵۸

چاپ اول	۱۳۲۲
چاپ دوم	۱۳۲۵
چاپ سوم	۱۳۴۸
چاپ چهارم	۱۳۵۷
چاپ پنجم	۱۳۵۸

ولادیمیر لنین درگذشت

حتی‌تنی چند از دشمنان نیزازدر دوستی وصفا درآمده معتقدندکه جهان براثرمرگ‌وی‌فاقدمردی‌گشت«که‌بین‌همهٔ مردان بزرگ معاصرلفظ نبوغ‌برازنده ترش بود .» روزنامه‌آلمانی « پراگرتاگبلات » که منتسب به بورژوازی میباشد مقـاله‌ای دربـارهٔلنین درج و بااحترام‌آمیخته‌به‌شگفتی ازشخصیت بزرگ‌اویاد کرده است. مقالهٔمزبورچنین پایان مییابد :

«لنین حتی پس‌از مرگ هم بزرگ وغیر قابل وصول وسهمناك است»

ازلحن مقاله‌برمیآیدآن حظ ولـذت حیوانی که در جملـهٔ استعاره‌آمیز «لاشهٔ دشمن همیشه خوش‌بوست » گنجانده‌شده ، محرك تحریر آن‌نبوده‌وبـائقهٔ بشاشتی‌که‌مرگ اختلال کنندهٔ بزرگی در شخص تولید میـکند نوشته نشده . نهـ دراین‌مقاله‌غریوغرور بشری درقبال نبوغ بشر بصدای بلند بگوش میرسد .

مطبوعات مهاجرین روسی آن نیرو ونزاکت را نداشت که درمقام شرح شخصیت‌یکی از بزرگترین‌مبیّنان ارادهٔ زندگی وبیباکی‌عقل با همان‌احترامیکه بورژوازی نسبت بوی ملحوظ داشته‌بود چیزی بنویسد. شرح خصایص او کاری است دشوار .

از لنین بظاهر جز سخنانش چیزی معلوم نبود چنانکه ازماهی فقط فلس دیده میشود . او مانند گفته هایش ساده وصریح بود .

قهرمانی اوفاقد تظاهر بود . این گونه شجاعت آمیخته به کفّ نفس در روسیه نادر نیست و از مختصات روشن فکران انقلابی این کشور میباشد که به امکان عدالت اجتماعی درروی زمین مؤمنند. شجاعت لنین شجاعت مردی بودکه ازخوشی ها و لذایذجهان دست شسته بکار سختی که فراهم آوردن موجبات سعادت خلق را در بردارد تن درداده بود .

آنچه بعداز مرگش دربارهٔ وی نوشتم در حال شکستگی خاطر بود و ناهموار وشتاب آمیز است. « نزاکت» اجازه نداد از بعضی مطالب بحث کنم و امیدوارم خواننده خود اینرا درک کند . مردی روشن بین وخردمند بود و همواره «خردبسیار با اندوه بیشمار توأم و هم عنان است » آینده را میدید و در ضمن اندیشه وگفتاردربارهٔ اشخاص درسال های ۱۹۱۹ الی ۲۱ بکرات بدون لغزش واشتباه پیش بینی میکرد که چندسال بعدافراد مذکور چگونه خواهند بود .

نمیخواستیم در هر موردی به پیش بینی های او ایمان بیاوریم . بارها این نظریات أسف انگیزو موهن بود، ولی دریغاکه رفتار بسیاری ازکسان ، تشخیص آمیخته به بدبینی وی را تأییدکرد .

خاطرات من دربارهٔ او نه تنها بدنوشته شده بلکه بدون ارتباط است و نواقص تأسف آوری را حاویست .

میبایستی سخن را ازکنگرهٔ لندن ازآن روزهائی که ولادیمیر- ایلیچ در مقابل من قد راست کردوشک وتردید وعدم اعتمادبعضی ودشمنی وحتی کینه وبغض برخی دیگر شخصیت اورا به نیکوترین طرزی در نظرم روشن ومتجلی ساخت آغاز کنم .

اکنون گوئی دیوارهای برهنه وزشت و مضحک کلیسای چوبی حومهٔ لندن و پنجره های خدنگی شکل سالن کوچک وباریک راکه باطاق درس دبستان فقیری شبیه بود بچشم میبینم .

این عمارت فقط از بیرون مانند کلیسا بود ولی درون آن لوازم برگزاری فرایض دین دیده نمیشد و حتی محراب که میبایستی علی‌المعمول درسالون قرار گیرد درمدخل آن بین دودر قرار داشت .

تا آن حال مرا بالنین دیداری دست نداده بود و حتی از تألیفات او نیز چنانکه باید وشاید بر نگرفته بودم. ولی آنچه از نوشته‌هایش خوانده بودم و بویژه اظهارات پرشور رفیقانی که با او آشنا بودند با نیروی جذبهٔ عظیمی مرا بسوی او میکشانید. وقتی ما را باهم آشنا کردند او دستم را سخت فشرد و با نظر نافذش بمن نگریست و بالحنی که گوئی دیریست آشنائیم گفت :

ـ خوب کردید آمدید. آخر مگر شما زدوخورد را دوست ندارید؟ امروز زد وخورد بزرگی اینجا براه خواهد افتاد .

من انتظار داشتم که لنین چنین نباشد. گوئی چیزی کسر داشت . کلمات را میجوید و دستهارا زیر بغل جلیقه انداخته بود وضع ایستادنش خنده آور بود .

روی‌همرفته خیلی ساده بنظر میآمد وچیزی که حاکی از «خصایص» پیشوا باشد دراو دیده نمیشد .

من نویسنده‌ام. حرفهٔ نویسندگی ناگزیرم میکند به‌جزئیات توجه کنم. این وظیفه عادت شده واحیاناً کسالت‌آور بنظر میرسد .

وقتی مرا بحضور پلخانوف بردند او دستها را صلیب‌وار بروی سینه نهاده ایستاده بود وبانگاه سخت واندوه آمیزی به من مینگریست ، گوئی استادی که از انجام وظایف خویش خسته شده بشاگرد تازه‌ای مینگرد . اوجملهٔ معمولی و مبتذل ذیل را بمن گفت: « من درمقابل استعداد و هنرنویسندگی شما سر تعظیم فرود میآورم.» غیراز این چیزی که بخاطرم مانده باشد نگفت ودر تمام مدت کنگره نه اوونه من میل نکردیم از ته دل باهم صحبت کنیم .

ولی این مرد طاس وسمین واستوار که الفاظرا میجوید و با دستی پیشانی سقراطی خویش را پاك وبادست دیگر دست مرا تکان میداد و با محبت ـ درخشندگی چشمان زنده و پرحرارت خویش را متجلی میساخت فی‌المجلس از

نواقص کتاب «مادر» سخن گفت و معلوم شد نسخهٔ خطی آن‌را از لادیژنیکوف گرفته وخوانده است. من گفتم که کتاب را باعجله نوشته‌ام. ولی فرصت نیافتم علت این عجله‌را بیان کنم. زیرا لنین بعلامت تصدیق سری تکان داد وخود بجای من پاسخ داد و گفت که خوب کاری کردم که شتاب کردم ـ کتاب لازمی بود و بسیاری از کارگران بدون اینکه بخوبی بوظیفهٔ خویش آشنا باشند درجنبش انقلابی شرکت کردند و خواندن کتاب «مادر» برای ایشان فواید بیشماری را دربردارد. «کتابی‌است بسیار بموقع» این تنها تعریفی بود که از کتابم کرد ولی همین در نظـر من بسیار گرانبها بود. بعد اظهار علاقه کرد که آیا «مادر» به السنه بیگانه نیز تـرجمه شده ومیشود یانه وسانسور روسی و آمریکائی تاچه اندازه متن آن‌را ضایع کرده‌اند. وقتی اطلاع حاصل کرد که نویسندهٔ کتاب را به محـاکمه دعوت کرده‌اند، نخست چین بر ابروان افکند وسپس سررا بعقب انداخت و چشمان را بسته ـ خنده عجیبی راه انداخت. خندهٔ او کارگران را بدانسو جلب کرد و بنظرم فوما اورالسکی وسه کارگر دیگر بما نزدیك شدند.

روحیهٔ من بکسی که درجشن وسروری شرکت کند شبیه بود. میان ۳۰۰ نفـر حزبی برگزیده قرارگرفته بودم ومیدانستم که ایشان نمایندهٔ یکصدوپنجاه هزار نفر کارگر متشکل میباشند. درمقابل خود تمام رهبران حزب را ازقبیل پلخانوف وآکسلرود ودویچ میدیدم.

خوشی من کاملا طبیعی بود و خواننده هم وقتی بداند که درطی دوسال اقامت درغربت روحیه‌من بسختی تنزل کرده بود علت این ضعف راخواهد دریافت. این انحطاط روحیه از برلین آغاز گشت درآنجا من بزرگترین پیشوایان سوسیال دموکراسی راملاقات کردم وبا اوگوست ببل ناهارخوردم.

بازینگر که مردچاقی بود پهلوی هم نشسته بودیم. رجال بزرگ دیگری نیزحضور داشتند.

ما در یك خانهٔ وسیع ومرفهی ناهار میخوردیم. آنجاقفس‌های قناری را

باسلیقهٔ مخصوصی مزین و با دستمال‌های کانوا دوزی پوشانیده بودند روی پشتی صندلی‌های راحتی هم پارچه‌های دست‌دوزی کرده گذاشته بودند، تا کسانیکه بروی صندلیها می‌نشینند با پشت گردن وسرخود روپوش‌ها را کثیف نکنند. هرچه گرداگردمان دیده میشد جاافتاده و محکم بنظر میآمد، همه با رسمیت وشکوه صرف غذامیکردند وبا شکوه ورسمیت تمام بیکدیگر میگفتند:

هال تسایت mahlzeit (*)

این کلمه بگوش من آشنا نبود، ولی میدانستم لفظ فرانسه «هال» بزبان روسی یعنی «بد» ولغت آلمانی «تسایت» بمعنی «وقت» میباشد ازاینجا استنباط کردم که این کلمه بمعنی «وقت بد» است.

زینگر دوبار کائوتسکی را «افسانه‌پرست» (رومانتیك) خواند. بیل که بینی عقابی داشت بنظرم قدری ازخود راضی آمد. شراب رن وآب‌جو مینوشیدیم.

شراب ترش و گرم ولی آبجو خوب بود. سوسیال دموکرات‌ها دربارهٔ انقلاب و حزب روسیه با ترش روئی و گوئی ارفاق سخن گفتند و از حزب آلمانی خودشان خیلی تعریف کردند!

روبهمرفته همه چیزازخودراضی بنظرمیآمد. چنین احساس میشد که حتی صندلی‌هاهم نهایت رضایت رادارند که نرمی‌های سزاوارستایش رهبران حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بروی آنهافشار میآورد.

من کار بسیار «دقیقی» باحزب آلمان داشتم. یکی‌ازاعضای بنام آن که پارووس نام‌داشت وبعدها شهرت بسزائی کسب کرد ازبنگاه چاپ «دانش» وکالت نامه‌ای اخذکرده بود که حق التالیف نگارنده را بابت نمایش نمایشنامه «در اعماق جامعه» از صاحبان تماشاخانه‌ها جمع‌آوری کند. مشارالیه این وکالتنامه را در سال ۱۹۰۲ درایستگاه‌راه‌آهن سواستوپول دریافت‌داشت و بطور غیرقانونی بدانجا سفرکرده بود. وجوهی که اومیبایست گردآورد بطریق ذیل تقسیم‌میشد: ۲۰٪

(*) MAHLZEIT به معنی «نوش‌جان» و «بسلامتی» و «گوارای وجودت» وگورکی میخواهدنشان دهدکه آلمانی نمی‌دانسته‌وکلمه رابه زعم‌خودتعبیر کرده‌است.

کـل‌مبلغ رامشارالیه دریـافت‌میداشت و قرار شده بود ربع باقی را من و سه ربع را صندوق حزب سوسیال‌دمکرات‌دریافت دارد.

بدیهی است که پارووس از این شرط مطلع بود و حتی در پوست خود نمی‌گنجید. نمایشنامهٔ مزبور درظرف چهارسال در تمام تماشا خانه‌های آلمان بمعرض تماشاگذاشته شد و فقط درشهر برلین بیش از پانصد بارنشان داده‌شد . بنظرم بیش از صد هزار مارك نزدپارووس‌گرد آمد ولی مشارالیه درازای پول نامهٔای‌بعنوان بنگاه (دانش)وآقای‌ك.پ• پیانتسکی نوشت وصاف وپوست‌کنده اطلاع داد که تمام وجوه را ضمن سفری که بـا دوشیزه‌ای بایتالیاکرده مصرف کرده است• ازآنجائیکه این‌سفر بسیارمطبوع‌فقط‌ربعش‌مربوط بشخص من بود پنداشتم‌که شایسته است‌کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات رامتذکرگردم‌که سه‌ربع دیـگرازآن ایشان میباشد• این‌مطلب را بوسیلهٔ . ـ پ • لادیژنیکوف یادآورشدم • کمیته مرکزی نسبت بمسافرت پارووس‌ابراز بی‌اعتنائـی‌کـرده بعدها شنیدم‌که بعضی ازمناصب ودرجات حزبی پارووس رااز‌او‌گرفتند • راست بگویم من ترجیح میدادم‌که گوشهایش‌را‌بکنند •

بعداز مدتی درپاریس دوشیزه یابانوی بسیار زیبائی را بمن نشان داده گفتندپارووس باایشان مسافرت‌کرده بود• پیش‌خود اندیشیدم : (عزیزم - جانم) من در بـرلین ادباء و نقاشان و حامیان هنرهـای زیبا و کسان دیگری را نیز دیدم.تفاوت بین‌ایشان‌فقط درمیزان ودرجه ازخودراضی بودن وخودخواهی آنان بود•

درامریکا اغلب بدیدار موریس هیلکویت‌که میخواست شهردار یا حاکم نیویورك‌بشودنایل می‌شدم . دبس پیرراهم میدیدم . تنها و افسرده وخسته بود. بهمه میگفت‌که‌تازه اززندان خارج‌شده کسان بسیاروقایع‌بیشماری‌رادیده ولی حتی‌یکنفرهم‌که‌عمق‌انقلاب روسیه را درك کرده باشد برنخورده است وهمه‌جا دیده است‌که این‌انقلاب رایکی «ازوقایع خصوصی زندگی اروپا» میدانند واز حوادث عادی و متـداول‌کشوری میشمارند که همیشه‌گرفتار وبایاانقلاب است«

جمله اخیر را ازقول « باتوی » نقل میکرد که نسبت به سوسیالیزم «حسن نیت» داشت .

فکر مسافرت بامریکا بقصد جمع آوری اعانه برای صندوق بولشویك ها از طرف ل. ب. کراسین تلقین شد .قرار شده بود که و.و. واروسکی بسمت منشی وتشکیل دهندهٔ مجالس سخنرانی همراه من شود.

مشارالیه زبان انگلیسی را خوب میدانست ولی حزب ما ماموریت دیگری باو محول کرد وبالنتیجه ن. ا. بونین عضو دستهٔ جنگی کمیتهٔ مرکزی بولشویکها همسفر من شد .

مشارالیه «بی زبان» بودودربین راه ودرمحل فراگرفتن لسان انگلیسی را آغاز کرد. سوسیال رولسیونرها (اس ـ ارها) بعد از آنکه از منظورمن اطلاع حاصل کردند باشورجوانی وحرارت بمسافرت من علاقـه نشان دادند. درفنلانـد چایکوسکی وژیتلوسکی نزد من آمدند و پیشنهاد کردند که از گردآوردن وجوه برای بولشویکها صرف نظر کنم و «بطوراعم برای انقلاب» پول جمع کنم .

من از «انقلاب بطوراعم» سرباز زدم . بعد حضرات «جده جان» را بآنجا گسیل داشتند ودرمقابل امریکائیان دونفر پدید آمدند وهریك مستقلا وبدون اینکه باهم ملاقات کنند بظاهر برای دوانقلاب متفاوت بگردآوردن اعانات پرداختند . بدیهی است که امریکائیان برای تحقیق دراین امرکه کدام یك ازاین دوانقلاب بهتروزبن تر است نـه فـرصت داشتند ونه میل . گویا «جده جان» را پیشترهم میشناختند و دوستان امریکائی معرفـی خوبی از او کردند ولی سفارت تزاری فضیحت واسکاندالی برای من ایجاد کرد و رفقای امریکائی نیز انقلاب روسیه رامانند «یك امر خصوصی که با ناکامیابی مـواجـه شده» تلقی میکردند . بوجهیکه من درطی میتینگ ها گرد میآوردم با بی اعتنائی مینگریستند. رویهمرفته دولارهائیکه بدست آمد قلیل بود. ازده هزارهم کمتر بود. تصمیم گرفتم ازروزنامه ها کسب درآمدکنم ولی درامریکا نیز باروسی پیداشد. رویهمرفته این سفر باموفقیت

قرین نبود ولی من کتاب «مادر» را آنجا نوشتم وعلت بعضی نواقص و «اشتباهات» این کتاب نیز همین است .

بعد بایتالیا رفتم ودرشهر کاپری اقامت گزیدم و بمطالعهٔ کتب و جراید روسی پرداختم. این کارهم روحیهٔ مرا خیلی خراب کرد. اگر زندانی که از آرواره کشیده شده و بدور افکنده شده باشد حس میداشت محتملا همان تنهائی وانفرادی رااحساس میکرد که من کردم. سرعت عجیبی که بعضی از آشنایان در تغییر مسلک شان میدادند و برنگ دیگری درمیامدند باعث شگفتی بود .

انقلابیون اتفاقی ودیمی ازروسیه میرسیدند . شکسته و هراسناك بودند وبخود وکسانیکه آنانرادر «امر بیفایده و بی آینده» وارد کرده بودند خشمناك بودند وناسزا میگفتند.

میگفتند: «همه از بین رفتند. همه شکست خوردند، نابود گشتند تبعید شدند، بزندان افکنده شدند.»

دراین گفته‌ها خیلی چیزهای خنده‌آور بود، ولی هیچ چیزی که بشاشت واقعی برانگیزد وجود نداشت. یکی ازمیهمانانی که از روسیه رسیده و ادیب و هنرمند بود برای من ثابت میکرد که گویا من نقش «لوکا»ی ـ نمایشنامه (در اعماق جامعه) رابازی کرده‌ام و آمده‌ام وبجوانان سخنان مسکن گفته‌ام وآنان بمن اعتماد کرده وخویش رادررنج وعذاب افکندند ومن فرار کردم. دیگری میگفت که من در تحت تاثیر «تمایلاتی» واقع شده و «کارمن تمام است» واهمیت بالث را فقط ازاین نظر که لفظ امپراطوری بدنبالش ملحق است انکار میکنم . بطور اعم چیزهای مضحك وابلهانه بسیار دیده و شنیده میشد و اغلب بنظرم میآمد که گوئی از روسیه گرد و غبار پوسیدگی و فسادبدانسو میآید .

با اینحال اینکه من ناگهان درکنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه حضورداشتم درست افسانه بنظر میآمدوبرای من بمثابه جشنی بود .

ولی این جشن تاآغاز جلسهٔ اول یعنی تا ورود درمسئله «دستور» بیش طول

نکشید. شدّت وصورت بیرحمانه این مناقشات مانند آب سردی بـود که بآتش شور وشعف من‌فروریختند ، نه ازآنجهت‌که انشعاب شدید حزب رابه دوقسمت رفورماتور (طرفداران اصلاحات‌جزئی) وانقلابیون‌حس‌کردم (اینرا من‌درسال ۱۹۰۳ میدانستم) بلکه‌مشاهدهٔ دشمنی بارزی که رفورماتورها نسبت به و. ای. لنین ابراز میداشتند ایـن احساسات را درمن تولید کرد. این خصومت مانند آبی‌که درتحت فشار از جدار لوله کهنه تلمبه‌آتش نشانی ترشح میکند درضمن سخنرانیهای ایشان برون جسته پاشیده میشد .

اغلب آنچه گفته میشود مهم نیست بلکه چگونگی‌گفتار اهمیت دارد . پلخانوف‌که ردنکوتی پوشیده وتمام دگمه‌هایش را انداخته‌وبه‌کشیش پروتستان شبیه‌بودکنگره‌راگشود. هنگام سخن گفتن گوئی استاد تدریس قـانون است . اطمینان داشت‌که‌افکارش‌غیرقابل بحث‌میباشد.گمان‌میکرد هرسخنش پربهاست وحتی‌فواصل ومکث های بین‌الفاظش را نیز ذیقیمت میشمرد .

باهنرمندی جملات بزرگ‌کرده را ازفراز سراعضای کنگره درفضا پرتاب میکرد وهرگاه ازطرف‌کرسیهای بولشویکها‌کسی دهان میگشود ویابازبان‌بحرکت درمیآورد ویا با رفیقش نجوائی میکرد، ناطق محترم مکث مختصری میکرد و نگاه خودرامانندمیخ‌متوجه وی میساخت. یکی ازدگمه‌های ردنکوتش بیش‌از دگمه‌های دیگرطرف‌محبت اوبود . با انگشت لاینقطع نوازشش میداد وهرگاه که تامل میکرد فشاری بدان وارد میآورد گوئی دگمهٔ‌زنگ اخبار رامیفشارد . بیننده ممکن بود فکرکند این فشار است که جریان مستمر سخنرانی وی را قطع میکند ، درطی یکی از جلسات پلخانوف خواست بشخصی پاسخ دهد دست‌ها را بروی سینه قیقاج کرد وبالحن تحقیرآمیزوپرصدائی گفت :

ـ خ خه:

کارگران بولشویك از شنیدن‌این‌صدا بخنده‌درآمدند . پلخانوف ابروان بالا زد ورنگ از رخسارش بریدمن، پهلوی‌کرسی سخنـران نشسته بودم وفقط

نیمرخ اورا میدیدم . لنین درطی سخنرانی گ.و. پلخانوف بیش‌ازهمهٔ بلشویکها در جنبش بود. گاهی گوئی سردش‌است وجمع‌میشد و زمانی‌گوئی گرمش است و منبسط میگشت. انگشتانش را زیر بغل جلیقه مینهاد . غبغب را پاك میکرد ، سر روشنش‌را تکان میداد وزیرگوشی چیزی بپهلو نشین خود میگفت . وقتی پلخانوف گفت‌که «درحزب‌هیچ‌کس درصدد تجدیدنظر نیست » لنین‌خم شد ـ سرطاسش سرخ‌شد. شانه‌هایش از خندهٔ بیصدا بلرزه درآمد . کارگرانی که بپهلویش نشسته بودند نیزتبّسم کردند و ازانتهای سالون کسی بالحن‌آلوده‌بخشم وبصدای‌بلندپرسید :

ـ پس آنطرف چه‌کسانی نشسته‌اند؟

فدور دان با قد کوتاهش بلحنی سخن میگفت که گوئی حقیقت واقع فرزندبلافصل اوست وآنراخودبوجود آورده وتربیت‌کرده و هنوز هم به پرورش مشغول‌است .

خودفدور دان‌گوئی مظهر کامل‌کارل‌مارکس‌میباشد وبولشویکها کودکان‌بی نزاکت وغیرمطلعی‌هستندونظرسوءایشان‌نسبت‌به‌منشویکهاکه‌برجسته‌ترین‌تئوری‌ دانهای مارکسیزم‌رادر صفوف‌خویش دارند مبین‌این‌موضوع‌است، اینها گفته‌های اوبود. بالحن‌تحقیر آمیزی‌چنین‌میگفت: «شمامارکسیت‌نیستید. نه، شمامارکسیت نیستید،» ضمن‌ایراداین‌سخنان‌مشت‌زردخویش‌رابطرف‌راست‌حواله میکرد. یکی ازکارگران از او پرسید :

ـ خوب، بازکی‌خواهید رفت بالیبرالهاچای بنوشید ؟

بیاد ندارم که آیا مارتوف در جلسهٔ نخستین صحبت کرد یانه . این مردکه بطور عجیبی حسن‌توجه را جلب میکرد با لحن جوان و آتشینی سخن میگفت و چنین بنظر میآمدکه مشارالیه‌فاجعهٔ‌تفرقه حزب و درد تضادرا بشدت حس‌میکند .

تمام وجودش مرتعش بود ، تلوتلو میخورد، با عصبانیت یقهٔ پیراهن‌آهار زدهٔ خویش را میگشود ، دستها را تکان میداد. سردستش ازآستین‌نیم‌تنه‌گذشته

ومچ دستش را پوشانده بود دست را بلند میکرد و میجنبانید تاسردست‌را بمکان معمولیش عودت دهد . بنظرم میآمد که مارتوف چیزی را ثابت نمیکند بلکه تقاضا میکند ـ استغاثه میکند . میگفت از تفرقه باید جلوگیری کرد. حزب ضعیف ترازآن است‌که بدودسته‌تقسیم شود . کارگرها قبل ازهمه چیز نیازمند «آزادی‌ها »هستندبایدروحیه را حفظ‌کرد .

گاهی سخنانش مانند صحبت مردمان‌حمله‌ای‌بگوش میرسیده‌و فور الفاظ مطلب را غیر مفهوم میکرد و شخص ناطق‌هم تأثیر ناروائی درشخص مینمود . معهذالك‌درپایان‌نطقش بدون این‌که ارتباط با اصل‌موضوع را مراعات‌کند بالحن (جنگجویان) وباهمان حرارت نخستین برعلیه دستجات جنگی وکارهائی‌که برای تـدارك شورش مسلح بعمل میآمد فریاد و فغان برآورد . بخوبی بیـاد دارم که ازکرسیهای‌بلشویکها شخصی باتعجب گفت :

ـ عجب ، پس اینطور !

یکی دیگر پرسید :

ـ چطور است برای تسکین خاطر رفیق مارتوف دستمان راقطع کنیم .

تکرار میکنم . مطمئن نیستم‌که مارتوف در جلسه‌اول صحبت‌کرده باشد وعلت‌یادآوری از او این است‌که مجسم‌کنم چگونه (حرف میزدند) :

بعد از نطق او کارگران پریشان و خمود جـلوی سالون جلسه صحبت میکردند و میگفتند :

ـ اینهم مارتوف شما! عضو روزنامه ایسکراهم بود!

ـ رفقای روشنفکر دارند پژمرده میشوند وازجلا میافتند .

روزا لوکزامبرگ خوب و با روح وسخت حرف میزد و سلاح مزاح و سخریه را به بهترین وجهی بکار میبرد .

ولی ولادیمیر ایلیچ (لنین) با عجله بروی کرسی خطابه رفت و با لحن جویده گفت «رفقا» :

بنظرم آمد که بدحرف میزند،لیکن دقیقهٔ نگذشت کــه من نیز مانند دیگران (مجذوب) نطق اوشدم . نخستین باری بود که‌شنیدم‌وفهمیدم که ممکن است پیچیده‌ترین مسائل سیاسی‌را‌با‌این‌سادگی‌بیان‌کرد . اوکوشش‌نمیکرد‌جملات زیبا اداکند. معنی صحیح سخن را برهنه میکرد و بدون هـرگونه آرایش و پیرایشی کف دستتان میگذاشت . بیان تأثیر خارق العادهٔ که لنین درمستمع میکرد دشوار است . دست را به پیش دراز کرده وکف دست‌را کمی بلند کرده بود ، گوئی‌میخواهد هر لفظی راکه بزبان میآورددوزن‌کند .

جملات‌مخالفین‌را ردو‌بجای آن افکار پروزن‌خویش را‌بیان‌ودلایلی‌اقامه میکرد مبنی‌براینکه‌طبقه‌کارگرحق ووظیفهٔ دارد راه‌خویش پیش‌گیردو‌بدنبال ویا درردیف‌بورژوازی‌لیبرال(آزادیخواه)طی‌طریق‌کند. آنچه‌میگفت‌خارق‌العاده‌بود. گوئی‌او‌نیست‌که سخن‌میگوید‌بلکه ارادهٔ‌تاریخ است‌که‌اززبان وی‌جاری‌میگردد. پختگی وکمال وصراحت ونیروی نطقش نمونه تمام عیاری ازهنرکلاسیك بود. همه‌چیز درگفته‌هایش بودکلمه‌زایدی دیده‌نمیشد. کلام خویش را زینت نمیداد، اگرهم‌آرایشی درکلامش وجود داشت مرئی‌نبود . زیرا آن تزئینات نیز مانند دو چشم درصورت وپنج‌انگشت دست ضروری وطبیعی‌بود وبچشم نمیزد .

نطقش ازلحاظ اشغال وقت کوتاه‌تر از سخنان ناطقینی که از او صحبت کـرده‌بودند بود ولی ازحیث تاثیر بمراتب برآنها مزیت داشت . تنها من‌این را حس‌نمیکردم. پشت‌سر من آهسته میگفتند :

ــ پراز فکر ومطلب است ...

این‌عین حقیقت بود هریك از استنتاجاتش‌بخودی خود وبکمك نیروئی که درنفس‌استدلالش مکنون بود بدست میآمد .

منشویکها بی‌ملاحظه میگفتند که‌سخنان لنین بنظرایشان نامطبوع است وخوداوهم نامطبوع‌تراز سخنانش میباشد. هرقدرلنین با دلایل مقنع‌تری لزوم ارتقای‌حزب را به مدارج عالیه اصول و تئوری انقلابی ثابت میکرد تا بتوان من‌جمیع الجهات‌عمل را در معرض‌آزمایش قرارداد .منشویك‌ها هارترمی‌شدند

و اغلب نطق وی‌راقطع‌میکردند .

یکی میگفت : «ماداش‌آموز نیستیم واینجا دبیرستان نیست . »

بویژه مرد پرریش‌وپشمی که‌هیکل دکانداران‌راداشت‌بیش‌ازهمه کوشش میکردواز جایش برمیخاست وبالکنت‌زبان میگفت :

ـ توطئه چین‌هستند ـ توطئه‌چینی میکنند ! بلانکیست هستند !

روزا لوکزامبورك برسبیل تصدیق سرتکان میداد . مشارالیها در یکی از جلسات بعدی نکتهٔ جالبی به‌منشویکها گفت :

ـ شما بطرفداری مارکسیسم برنخاسته‌اید . بروی آن نشسته بلکه درازکشیده‌اید .

نسیم‌خبیث‌تحریك وتفتین وسخریه‌وکینه وبغض درسالون کنگره‌میوزید. اشعه‌نامرئی ازصدها چشم برجسته و هریك طوری هیکل و شخصیت ولادیمیر ایلیچ را روشن میکرد.

بهیچوجه احساس نمیشد که این حملات خصمانه اضطراب و جوشی در اوتولیدکرده باشد. باحرارت حرف میزد ولی‌آرام وپروزن . روزی چندگذشت ومن‌آنگاه‌فهمیدم‌که این آرامش ظاهری‌بچه بهائی برای‌اوتمام‌شده بوده‌مشاهدهٔ این احوال شگفتی‌انگیز وتاسف‌آوربودوملاحظهٔ خصومتی که‌نسبت‌بوی ابراز میگشت این‌اندیشه را درذهن برمیانگیخت‌که فقط از ارتفاعات اصول وتئوری های حزبی میتوان‌علل‌اختلاف نظرهائی راکه درددرون حزب وجوددارد مشاهده کرد . چنین حس میکردم، هر روزی که میگذرد نطقهایش محکم‌تر میشود و بولشویك‌هائی که‌درکنگره شرکت‌دارند مصمم‌تر وسخت‌ترمیگردند . ازنطقهای اوکه بگذریم سخنرانی بلیغ وقاطعی‌که‌روزا لوکزامبورك برعلیه‌منشویکهاایراد کرد نیز مرا بهمان اندازه تکان داد .

لنین دقایق وساعتهای آزادرا میان کارگران میگذرانید و ازناچیزترین جزئیات زندگی ایشان استفسار میکرد مثلا میپرسید :

ـ خوب زنان درچه‌حالند؟ گویاخانه‌داری تمام وقت‌ایشان را میگیرد؟

ولی باز آیا چیزی یاد میگیرند ؟ آیا میخوانند ؟ چنین نیست ؟

درهاید پارك چندتن که نخستین بار لنین را دیده بودند دربارهٔ رفتارش در کنگره صحبت کردند .

یکی از ایشان نکته‌ای گفت که نمونه‌ای از افکار عمومی آنان بود :

ـ نمیدانم ـ شاید این‌جا در اروپا هم کارگران چنین مرد خردمندی داشته باشند. مثلا بیل یا یك نفر دیگر ولی عقیده ندارم یکنفر دیگر وجود داشته باشد که بلافاصله پس از دیدار بتواند مثل او محبت مرا بخود جلب کند.

کارگر دیگری تبسم کنان اضافه کرد :

ـ این یکی از خودمان است !

یکی معترض شده گفت پلخانوف هم از خودمان است .

پاسخی شنیدم که مانند تیری بهدف خورد !

ـ پلخانوف معلم وار بابمان است ولی لنین پیشوا ورفیقمان !

جوانی بشوخی گفت :

ـ این ردنکوت باعث زحمت پلخانوف شده است .

یکبار درراه رستوران بودیم که کارگر منشویکی ولادیمیر ایلیچ را متوقف ساخت و راجع بچیزی از او سئوال کرد . ایلیچ قدم را آهسته‌تر کرد ورفقایش از او جلو افتادند . پنج دقیقه بعد که برستوران رسید ابرو درهم کشید وچنین گفت :

ـ تعجب است که چنین مرد ساده لوحی درکنگره حزب شرکت میکند! ازمن میپرسد علت حقیقی اختلاف چیست ؟ من جواب دادم رفقای شما می خواهند کرسی‌های پارلمان را اشغال کنند ولی ما معتقدیم که طبقهٔ کارگر برای نبرد باید آماده گردد . بنظرم آمد که فهمید ... دستهٔ کوچکی بودیم و همیشه در یك رستوران کوچك وارزانی صرف غذا میشد . من ملاحظه کردم که ولادیمیر ایلیچ خیلی کم غذا صرف میکند. دوسه تخم مرغ نیمرو وقطعهٔ کوچکی از ران خوك می‌خورد و لیوانی آبجو غلیظ وسیاه مینوشید. کاملا مشهور بود که بوضع زندگی خویش

بی‌اعتناست ، وازجانب دیگر،باطرز شگفتی‌انگیزی‌در اندیشهٔ راحتی کارگران بود. امر تغذیهٔ ایشان ـ بـه ۰ آندرایوا محول شده بود . لنین از مشارالیها می‌پرسید :

ـ چه خیال می‌کنید؟ رفقا گرسنه‌که نیستند ؟ نه ؟ تعداد ساندویچ را زیاد کنیم؟

روزی به مهمان‌خانه‌ای‌که من‌منزل‌کرده‌بودم‌آمد ودیدم شمدتخت‌خواب را باعلاقه مخصوصی لمس میکند ، من‌پرسیدم :

ـ چکار میکنید ؟

ـ نگاه میکنم ببینم شمدمرطوب نباشد .

من دربادی امر نفهیدم مقصود اوچیست وچرا می‌خواهد ازوضع شمدهای لندن اطلاع حاصل‌کند . وقتی تعجب مرا دید توضیح داد .

ـ شما باید مواظب تندرستی‌خودباشید(گورکی‌به‌بیماری‌ریوی مبتلا بود ـ مترجم) .

در پائیز سال ۱۹۱۸ من‌ازدیمیتری پاولوف کارگر سورموف پرسیدم‌کـه بعقیدهٔ اوخصلت بارز لنین کدام است ؟

جواب داد :

ـ سادگی، مانند حقیقت ساده‌است .

گوئی دیری در این‌باره اندیشیده است وتصمیم خویش را اتخاد کرده و سپس این‌جمله را اداکرده‌باشد .

برهمه‌مشهود است که زیردستان همواره‌سخت‌ترازدیگران درباره‌شخصی قضاوت میکنند . گیل، رانندهٔ لنین ، که گرم و سرد روزگار چشیده‌بودچنین می‌گفت :

ـ لنین غیراز دیگران است.مانند ندارد. روزی ازخیابان میاس‌نیتسکی می‌بردمش . رفت‌وآمد زیادبود . ماشین‌را بزحمت میراندم . میترسیدم‌بشکند. بوق میزدم . خیلی‌جوش کرده‌بودم . لنین‌درماشین را بازکرد وازروی رکاب‌لزد

من آمد در صورتیکه خطر خردشدن برایش وجود داشت و بنا کرد التماس کردن و گفت: «خواهش میکنم ـ کیل‌جوشی نشوید . مثل همه مردم ماشین برانید» من کهنه رانندهام و میدانم کههیچکس بازیردست چنین رفتار نمیکند .

تمام اعمالش طبیعی و آمیخته باملایمت و نزاکت بود و شرح و نقل اثری که این خصایص او درشخص باقی‌میگذاشت کاریست دشوار .

فکر او مانند عقربه‌قطب‌نمائی همواره متوجه‌منافع‌طبقاتی‌مردم‌زحمت‌کش بود. شبی‌در لندن‌آزادبودیم. دستهٔ کوچکی از مابه‌موزیك‌هال ـ که‌درواقع‌تآتر عامهٔ خلق است رفتیم .

ولادیمیرایلیچ‌ازدیدن‌کلوئون‌ها(مسخره‌ها)وبازیگرانی‌که حرکات خلاف عادت‌میکردندازته‌دل خندهٔ مسریٔ‌خویش‌را سرمیداد. به‌چیزهای دیگرهم بابی‌اعتنائی‌می‌نگریست‌وبادقت‌مخصوصی به‌بازی «جنگل بری» کارگران کولومبیای انگلیس توجه نمود. صحنهٔ کوچك تآتر اردوگاهی را دردرون جنگــل نشان میداد ودوجوان قوی‌هیکل در ظرف یکدقیقه تنهٔ درختی‌راکه قریب یك‌متر قطر داشت بریدند .ایلیچ گفت :

ـ البته این برای تماشاچیان است .الآ در واقع اینان نمی‌توانند بااین سرعت‌کاربکنند . ولی واضح است‌آنجاهم درکولومبیا حضرات تبرراسخت بکار می‌برند و مقدار زیادی درختان‌جنگل رابه هیزم خرد وبیفایده مبدل‌میسازند. این‌هم کارانگلیسهای بافرهنگ !

ازهرج ومرج تولیدات درسازمان سرمایه‌داری واز مقادیر هنگفت‌مواد خامی‌که تبذیر میشودسخن‌گفت و بالاخره اظهارتأسف کردکه تاکنون هیچکس بفکر اینکه کتابی در این‌خصوص بنویسد نیفتاده است . این اندیشه بنظرمــن روشن نبود ولی‌فرصت اینکه سئوال کنم نیافتم . او با هیجان جالب وجاذبی از «اکسنتریزم» که یکی‌ازاشکال صنعت‌تئاتر است صحبت میداشت و می‌گفت :

ـ این‌جاآنچه‌را که متداول ومعمول است هجو میکنند یاباشك و تردید تلقی می‌نمایندوکوشش‌میکنندعادت‌معمول را وارونه‌نشان‌دهند وتحریف کنند و

بی‌اساس بودن آنچه‌راکه مردم بدان خوگرفته‌اندظاهر سازند . البته تمام‌این‌ها ازروی‌قصد تعبیه شده ولی بااین‌حال شایان توجه است .

دوسال بعد درکاپری درباره‌افسانه‌های اُتوپیك که مضمونش با حقایق زندگی منطبق نمیشود و مخلوق هوس نویسنده است باباگداانوف ـ مالینوسکی گفتگو می‌کرد وچنین‌گفت :

چقدر خوب بود که‌شما برای‌کارگران رمانی مینوشتید وشرح میدادید که‌چگونه سرمایه‌داران سبع زمین راغارت کرده تمام نفت وآهن‌وچوب وزغال را تبذیر کرده‌اند .

آقای ماخیست چنین‌کتابی ممکن بودخیلی مفیدواقع شود .

درلندن هنگام تودیع بمن‌گفت‌که حتماً برای استراحت به‌کاپری‌خواهد آمد ولی قبل‌ازاینکه‌به‌کاپری‌بیاید درپاریس ملاقاتش‌کردم. دردواطاق‌که بحال دانشجویان مناسب بودزندگی میکرد . اینکه گفتم برای دانشجویان مناسب بود منظورم ابعادآن‌بود ومنظور نظافت و نظم نبود . نادژداکونستا نتینونا برای ماچای حاضر کرد وخود بیرون رفت وما دونفر تنهاماندیم . زمانی‌بودکه بنگاه چاپ «دانش» در حـال انحلال بود و من آمده بودم باولادیمیر ایلیچ دربارهٔ تشکیل بنگاه طبع جـدیـدی مذاکره‌کنم‌که حتی الامکان تمام ادیبان ونویسندگان مارا متحدکند . پیشنهادکردم‌که‌سردبیری این‌بنگاه را در خارجه ولادیمیرایلیچ ووارووسکی ویکنفردیگر بعهده‌گیرندودرروسیه هم و . آ. دسنی-تسکی استرویف نماینده‌ایشان باشد .

من درنظر داشتم‌که باید یك‌سلسله‌کتب در تاریخ ادبیات غرب وروسیه و تاریخ‌فرهنگ نوشته‌شود وباین وسیله مطالب بسیارو واقعیات را بمنظور تعمیم خود آموزی و تبلیغ دردسترس کارگران نهاد .

ولی ولادیمیر ایلیچ این‌نقشه رابرهم زد وبوجود سانسور ودشواری‌هائی کـه متشکل‌کردن دوستان خودمان دربرخواهد داشت اشاره نموده‌میگفت که

اکثریت رفقابکارهای عملی حزبی‌مشغولند وفرصت نوشتن‌ندارند. اما بزرگترین وقانع‌کننده‌ترین دلیل اوبنظر من این‌بودکه میگفت : حالاوقت کتابهای قطور نیست. کتاب قطورغذای‌روشن‌فکران است وروشن فکران نیزچنانکه می‌بینید ازسوسیالیزم عقب‌نشینی‌کرده و بسوی لیبرالیزم میگرایند ومانمی‌توانیم ایشان را از این طریقی‌که برگزیده‌انـد منصرف‌کنیم .

ما روزنامه ورساله لازم داریم . خوب بودهمان سری‌کتب کوچك بنگاه «دانش» رامجددا منتشر می‌کردیم . ولی در روسیه سانسور مبادرت باین امررا اجازه‌نمیدهد واینجاهم شرایط حمل ونقل مانع‌این‌کاراست. ماباید دهها وصدها هزار اوراق را درمیان مردم منتشرکنیم واین مقدار اوراق رانمیتوان ازطریق عادی‌وقانونی بروسیه‌حمل‌نمود. بیائیدو برای‌ایجادیك‌بنگاه‌چپ‌منتظرروزهای‌بهتر بشویم .

لنین باحرارت وصراحت‌لهجه وروشنی عجیبی‌که مخصوص‌خود اوبود از مجلس دوماوکادت‌ها کـــه خجالت میکشند اوکتوبریست بـاشند سخن گفت واظهارداشت‌که درمقابل اشان فقط یك راه‌باقی مانده است وآنهم بسمت راست. سپس‌دلایل بسیاری درباره‌نزدیکی جنگ‌اقامه‌کرد وگفت محتملا نه‌یك جنگ بلکـه‌یك‌سلسله جنگهائی درپیش خواهیم‌داشت. این‌پیش‌بینی اوبزودی دربالکان تایید‌گشت .

برخاست وباژست مخصوص‌بخویش انگشتان رازیر بغل جلیقه انداخت وآهسته دراطاق‌کوچك قدم زدن آغاز کرد . چشمانش‌گاهی بسته‌میشدوگاهی می‌درخشید وچنین میگفت :

ـ جنگ واقع خواهدشد ، جنگ‌غیرقابل اجتناب است . دنیای‌سرمایه داری حالت باطلاق ولجن‌زاری رادارد‌که به‌غلیان درآمده است. ازهم اکنون مسموم شدن مردم باسموم‌شوونیزم وناسیونالیزم آغازگشته است.

من‌گمان می‌کنم‌که جنگ عمومی اروپا راخواهیم دید : امارنجبران ؟

گمان نمیکنم برای منع مصادمهٔ خونین نیروی لازم را درخود بیابند.چگونه میتوان باین مقصود نایل آمد؟ بااعتصاب عمومی کارگران اروپا؟ کارگران برای مبادرت بچنین امری نه بقدر کفاف متشکلند و نه وظیفه شناس . چنین اعتصابی آغاز جنگ داخلی خواهد بود . ماسیاسیون حقیقت بینی هستیم و نمیتوانیم به چنین چیزی امیدوار باشیم .

توقف کرد . با کف کفش کف اطاق را میخراشید . اخم به جبین افکنده میگفت :

بدیهی است که کارگران رنج بسیاری خواهند برد . فعلاسرنوشت ایشان چنین است ، ولی دشمنان آنان نیز بجان هم افتاده، یکدیگررا زبون و ناتوان خواهندکرد. این هم امرغیرقابل اجتنابی است .

سپس نزدیك من شد وبا شگفتی ودرعین حال با لحن جدی بصدای آهسته گفت :

ـ نه. آخر فکرکنید . چرا سیران گرسنگان رابکشتارگاه گسیل داشته و بجان هم میاندازند ؟ آیا شما جنایتی نفرت انگیزتر وابلهانه تر ازاین سراغ دارید؟ کارگران در ازای این بهای گزافی میپردازند ولی بالاخره پیروزی از آن ایشان خواهدبود. این ارادهٔ تاریخ است .

اواغلب از تاریخ سخن میگفت ولی من هرگزدر سخنانش پرستش کورکورانه وتعظیم علی العمیای اراده ونیروی تاریخ رادرنیافتم .

این سخنان اورابهیجان آورد نزدیك میز نشست وپیشانی عرق کرده اش راپاك کردوچای سردراسر کشید وناگهان پرسید :

ـ این چه فضیحتی بودکه درامریکا بسرشما آوردند؟ مندرجات جرایدرادراین باب خواندم. مطلب ازچه قرار است. چگونه چنین پیش آمدی کرد؟

من مختصراً آنچه بسرم آمده بودبرایش نقل کردم.

هرگز کسی راندیده بودم که خنده اش مانند ولادیمیر ایلیچ مسری باشد .

حتی عجیب بنظرمی‌آمدکه‌مرد حقیقت بینی‌مانند اوکه غیرقابل‌اجتناب بودن تراژدی بزرگ اجتماعی راعیناً می‌بیند وحس‌می‌کند ونفرت وکینه تزلزل ناپذیری نسبت بدنیای سرمایه‌داری دارد بتواند این‌گونه ماندکودکان بخندد، تاحدیکه اشك ازچشمانش روان شود. شخص می‌بایستی سلامت روح بیحد و وپایداری داشته باشدتاچنین بخندد .

ضمن خنده‌گفت :

آری شما هزل سرا وبذله‌گو هستید • هیچ اینرا تصور نمیکردم راستی چقدر خنده دارد ...

سرشکی راکه مولود خنده بود پاك کرد و بالحن جدی و باتبسم‌ملایم‌و خوبی گفت :

ـ خوب است‌که شما می‌توانید ناکامیابی‌را بابذله‌گوئی وهزل سرائی‌تلقی کنید . داشتن طبع بذله‌گوصفت‌بسیارخوب وسالمی است. من مزاح وبذله‌گوئی رابخوبی‌درك می‌کنم ولی قادر به‌بکاربردن آن‌نیستم . چیزهای خنده‌آورزندگی کمتراز جوانب‌غم انگیزآن‌نیست. راستی‌کمتر نیست ؟

قرارگذاشتیم‌که دوروز بعدبمنزلش بروم‌ولی هوابـدبود و هنگـام شب مقدارزیادی خون ازسینه‌ام‌رفت‌وروز بعدمسافرت‌کردم.

بعداز پاریس‌درکاپری ملاقات دست داد. درآنجا ولادیمیر ـ ایلیچ‌تاثیر غریبی در من‌کرد . گوئی لنین دوباره در دو حالت روحی متفاوت به کاپری آمده باشد .

یکی از این دو همینکه درکنار ساحل‌به پیشوازش رفتیم بالحن‌مصممی بمن‌گفت :

ـ من میدانم‌که شماهنوزـ بااینکه درطی‌نامه مطلعتان‌کرده‌ام‌امیدوارید که من با ماخیست‌ها سازش‌کنم. این امرغیرممکن است . پس کوچکترین تشبثی هم دراین باب‌نکنید. دربین راه‌ودرمنزل خواستم باو‌ثابت‌کنم‌که‌آنقدرها

هم حق بطرف او نیست و گفتم نه قصد سازش دادن بین اختلافات فلسفی را داشته و نه دارم . بویژه که از آن چیزی نمی‌فهمم . باضافه از زمان جوانی اصولا بهر فلسفه‌ای عدم اعتماد دارم و علت آن هم اینست که فلسفه با تجارب «شخصی» من وفق نمیدهد . در آن اوان دنیا تازه برای من آغاز می‌گشت و « موجود میشد » ولی فلسفه ضربه‌ای برسرش نواخت و بدون اینکه رعایت موقع را بکند از آن سئوال کرد : «کجا میروی چرا میروی ؟ چرا فکر می‌کنی» بعضی از فیلسوفان نیز به تندی فرمانش میدادند: «بایست!» باضافه من میدانستم که فلسفه نیز ممکن است مانند زنی بسیار نازیبا حتی زشت باشد ولی بقدری با مهارت بزك و آرایش کند که مردم وی را بجای زن خوشگلی بپذیرند .

این سخنان ولادیمیر لنین را بخنده درآورد و گفت :

ـ این دیگر بذله‌گوئی است. اما اینکه دنیا تازه آغاز می‌گردد و «موجود میشود» این را خوب گفتید. خوب است در این خصوص جدا و بیشتر بیندیشید . از اینجا ممکن است با نجائی برسید که مدتهاست می‌بایست رسیده باشید.

بعد من باو گفتم که آ. آ. باگدانوف و آ. و. لوناچارسکی و ۰ آ۰ بازاروف بنظر من مردمان بزرگ و برگزیده‌ای هستند و دارای معلومات جامع الاطرافی می‌باشند و در حزب برابر ندارند ۰

لنین گفت : بفرض این که چنین باشد ولی از این جا چه نتیجه می‌توان گرفت ؟

من گفتم :

ـ بالاخره من معتقدم که هدفشان با ما یکی است و وحدت مقصود وقتی عمقا درك گشت و تشخیص داده شد باید اختلاف نظرهای فلسفی را تحت‌الشعاع قرار دهد ۰

لنین گفت :

ـ از اینجا چنین بر می‌آید که امید سازش هنوز در شما باقی است ۰ کوششی

عبث است. دوستانه اندرز می‌دهم‌که این امیدرا ازخود دورکنید . بعقیدهٔشما پلخانوف هم باماهدف واحد دارد ولی بین خودمان ، باشد من گمان می‌کنم بااین‌که او پیرو فلسفهٔ مادیت‌است ومتافیزیسین (معتقدبه‌ماوراءطبیعت)نمی‌باشد هدفش با ما یکی نیست .

گفتگوها همین جاخاتمه پذیرفت . لازم بتوضیح نیست‌که من‌دراین‌جا مضمون گفتگو را بطور کلی نقل کردم نه جزئیات آن را. لیکن درصحت مفهوم ومعنی آن‌شکی ندارم.

ولادیمیر ایلیچ لنین را من درآن لحظه استوارتر و تزلزل ناپذیرتر از آنچه درکنفرانس لندن دیده بودم یافتم. ولی‌درآنجا او درهیجان بودولحظاتی پیش می‌آمدکه آشکارا معلوم بود ازنفاق‌حزب‌خیلی باوسخت میگذرد. اکنون آرام‌وخون‌سردوسخت بودوحالت‌سخریه‌داشت وازگفتگودر مسائل‌فلسفی‌اجتناب می‌کرد وروی هم‌رفته خیلی‌محتاطانه رفتارمی‌نمود .

آ. آ. باگدانوف که مردی بسیار مهربان و ملایم بود و در واقع عاشق لنین بود ودرعین حال ازخودپرستی هم‌بی‌بهره‌نبود ناگزیر سخنان زننده‌وخشن راگوش می‌داد. لنین چنین می‌گفت :

ـ شوپنهاوئر میگوید : «آنکه‌روشن فکرمی‌کند روشن‌نیزبیان‌میکند» من معتقدم‌که اوبه ازاین چیزی نگفته است. شما ، رفیق باگدانوف ، بیانتان روشن نیست . برای من بادوسه جمله بیان‌کنید آیا طرزطرح موضوع‌آنطوری که شما منظورتان است چه چیز به طبقهٔ کارگر خواهد دادوچرا ماخیزم از مارکسیزم انقلابی‌تر است ؟

باگدانوف خواست‌توضیح دهدولی واقعاً زیاد حرف زد وبیانش‌هم عاری ازوضوح وروشنی بود.

ولادیمیر ایلیچ باوچنین‌گفت :

ـ بس‌است ول‌کنید. گویاژورس‌گفته است‌که «حقیقت‌گفتن از وزیر شدن

بهتراست» من‌می‌گویم ازماخیست شدن‌هم بهتراست» .

سپس باشور وحرارت فوق‌العاده باباکدانوف شطرنج بازی کرد ووقتی می‌باخت تنگ خلق میشد وحتّی مانندکودکان غمگین می‌گشت. قابل‌ملاحظه این‌است‌که نه این اندوه‌کودکانه ونه‌آن خندهٔشگفت‌آورش رزانت و کمال خو وخلق‌اورا نقض نمی‌کرد .

درکاپری یك لنین دیگری هم وجود داشت . رفیق خیلی مهربان‌ومرد بشاشی بود. بهمه‌چیزجهان علاقهٔخستگی ناپذیر وپرحرارتی نشان‌میداد. نسبت بمردم مبادی‌آداب وملایم بود.

پاسی ازشب‌گذشته بودکه‌بالحن مغموم‌وآمیخته به‌تاسفی بمن‌وبانو ـ م. ف. آندریوا گفت:

ـ مردم خردمند وبااستعدادی هستند، برای‌حزب‌خیلی‌کارکرده‌اند، ده‌بار بیشتر ممکن‌بودمفیدواقع‌شوندولی باماهمراه نمی‌شوند، نمی‌توانند. این‌سازمان جنایتکارده‌ها وصدها امثال این اشخاص مستعد ومفید را می‌کشد وازحیزانتفاع خارج می‌کند .

یکبار دیگر چنین‌گفت :

ـ لوناچارسکی بحزب خواهد برگشت . او از آن دو نفر دیگرکمتر اندیویدوآلیست‌وانفرادجواست. وبقدرایشان‌به‌پرستش شخصیت‌خودنمی‌پردازد. طبع فوق‌العاده مستعدی دارد . نظایراوکم یافت میشود. تمایل وتوجه باو؛نقطه ضعف من است» عجبا چراالفاظ ابلهانه بزبان می‌آورم هیچ میدانید من او را دوست می‌دارم . رفیق بی‌بدیلی است . یك جوزرق و برق فرانسوی دارد . سبك مغزیش هم فرانسوی است . سبك‌مغزیش از پرستش زیبائی سرچشمه می‌گیرد .

ازطرز زندگی ماهیگیران‌کاپری ومیزان اجرت ایشان ونفوذ کشیشان و دبستان به‌تفصیل می‌پرسید . من‌ازوسع مسائلی‌که جالب توجه او بود درشگفت

بودم . وقتی باو گفتند فلان کشیش کوچولو پسر دهقان فقیری است، تقاضا کرد تحقیق کنند آیا روستائیان پسران خودرا اغلب بمدارس روحانی میفرستند یا نه وآیا پسران روستائیان پس از آنکه بتحصیلات خویش خاتمه دادند کشیش ده خود می‌شوند یاخیر ؟

بعد چنین گفت :

ـ می‌فهمید مطلب چیست ؟ چنانچه این امر تصادفی نباشد پس یك سیاست معینی است که از طرف واتیکان تعقیب می‌شود. سیاست دقیق ومزورانه ایست .

بتصور نمی‌توانم بیاورم که‌مرد این‌قدر بالاتر از عوام‌الناس قـرار داشته باشد ودرعین حال ازهوس افتخار طلبی دوری جسته علاقه خویش را به‌مردم ساده» «ازدست ندهد . یك‌جذابیتی دروجودش مکنون بود که قلـوب و حسن توجه مردم زحمتکش را بطرفش جلب می‌کرد . او بزبان ایتالیائـی سخـن نمی‌گفت ولی ماهیگیران کاپری ، که‌شالیاپین وبسیاری ازمردان بزرگ دیگر روسی رادیده بودند، بسائقهٔ حس ویژه‌ای برای‌لنین مقام مخصوصی قائل شدند خندهٔ اومسحور کننده بود. خنده «ازته دل» مردی بود که می‌توانست ناهنجاری ابلهی‌های بشری‌وحیله‌های عجیب‌خرد انسانی راببیند وبادلی‌ساده باساده لوحی کودکان، ازآن متلذذگردد .

جیودانی اسپاداروکهنه ماهیگیر درباره اوچنین می‌گفت :

ـفقط آدم پاك ودرست می‌تواند چنین بخندد .

لنین بروی فراز ونشیب امواج نیلگون درقایقی قرارگرفته ، درحرکت بود ومی‌آموخت‌که چگونه باقلاب ونخ ولی بدون‌چوب ماهـی بگیرد وبـدام افتادن‌ماهی راباانگشتان‌حس‌کند . ماهی‌گیران توضیح‌می‌دادندکه وقتی بایـد نخ‌راکشیدکه انگشتان لرزش آن‌راحس‌کنند ومی‌گفتند :

ـ اینطور، درین درین، فهمیدی ؟

همان لحظه یك ماهی بدام آورد وازآب بیرونش کشید و با بشاشت کودکانه‌ای وشورصیادچنین گفت :

ـ آها ـ درین‌درین !

ماهیگیران نیز مانندکودکان بصدای بلند و با بشاشت تمام قاهقاه‌خندیدند وماهیگیر جدید را «آقای درین‌ـدرین »نامیدند . او از کاپری رفت و ایشان همارهمیپرسیدند :

ـ حال درین درین چطور است ، هنوز که‌تزار توقیفش نکرده ؟

بیاد ندارم که گ . و . پلخانوف بعداز لنین به کاپری آمد و یا قبل از او .

چندتن ازمهاجرین مقیم کاپری و ازآنجمله ن.اولیگر نویسنده ولورنس متز،که بگناه ایجادشورش در سوچی‌محکوم‌باعدام‌شده‌بود وپاول ویگدورچیك وگویا دونفر دیگر می‌خواستند بااو مذاکره کنند . پلخانوف امتناع کرد. حق داشت ونمیشد ملامتش‌کرد . مریض‌بود وآمده‌بود درکاپری استراحت کند.ولی اولیگرولورنس گفتند که امتناع‌را بصورتی بعمل‌آورد که‌برای ایشان‌برخورنده وموهن‌بود.اولیگرعصبانی‌بودواظهارمیداشت که‌گویاپلخانوف گفته است که«ازبس اشخاص بیکاره وپرحرف خواسته‌اند بااوصحبت‌کنند خسته وفرسوده شده است» حقیقت‌اینجاست که‌پلخانوف درتمام‌مدتی که‌درمنزل من اقامت داشت میل‌نداشت باکسی ملاقات کند . درصورتیکه‌ولادیمیر ایلیچ‌باهمه دیدار وگفتگومیکرد. پلخانوف ازهیچکس چیزی‌نمیپرسید . بخیال‌خودهمه چیزرا میدانست‌وحکایت میکرد. پلخانوف بمعنی روسی سخن مرد هنرمندی بود و در عین حال تربیت اروپائی داشت ودوست داشت با ایراد سخنان زننده و زیبادانش فروشی کند و ظاهراً برای تلفظ همین سخنان زننده‌بودکه باتندی‌وشدت نواقص رفقای‌بیگانه وروسی را برخشان میکشید .

بنظرم آمدکه سخن‌سنجی‌های‌او بیشتر اوقات بهدف اصابت نمیکرد .

بطوریکه فقط نکته‌ها ومضمون‌هائی که باعدم موفقیت مواجه شد بخاطرم‌مانده است. مثلا میگفت « مرینك که‌اندازه نگاه میدارد » یا انریکوفری این نام‌را غصب‌کرده است زیرا مثقالی آهن نیز دروجودش ندارد .

این‌جا بالفظ («مرا» روسی‌که« اندازه» معنی دارد) و«فری»که‌بمعنی‌آهن است بازی میکرد والخ وقس‌علیهذا . رویهم رفته بمردم از بالا بپائین وگوئی بنظر ارفاق مینگریست . البته نه‌مثل خداوند که به‌بندگان خویش بنگرد ولی بی‌شباهت هم نبود .

ادیب بی‌نظیروهنرمندی بود . مؤسس‌حزب‌بشمار میرفت وازاین‌رهگذر بسیار محترمش میداشتم . ولی علاقه وحسن توجهی‌باونداشتم. جنبهٔ «اشرافیت» اوقوی بود. شاید در قضاوت راه خطا میروم • من به‌اشتباهات محبت و علاقه ویژه‌ای ندارم، ، ولی مانندهمهٔ مردم‌جایزالخطاهستم . حقیقت واقع رانمیتوان پنهان کرد . کمترمن دوکس را دیده‌ام که‌بقدرك «و» پلخانوف و «و»ای• لنین این‌قدر باهم متفاوت باشند . این‌امری است‌طبیعی: اولی کارتخریب دنیای‌کهنه را داشت بپایان میرسانید ودیگری هم ازآنگاه ساختن جهان نورا آغازکرده بود . کاخ‌زندگی با مهارت غریبی بناشده ـ اگر کسی‌کینه توز نباشد نخواهد توانست صادقانه دوست بدارد . همین‌کافیست که‌طبیعت انسان رادگرگون‌سازد. همین ضرورت‌دوصورت‌یافتن‌روح واین‌که عشق جزازطریق کینه وعداوت میسر نیست شرایط کمونی حیات را بانهدام محکوم میکند .

در روسیه ـ درکشوری‌که لزوم رنج‌کشیدن‌را بمثابهٔ وسیله قاطع‌وعمومی «نجات روح» تجویز وتبلیغ میکنند من‌کسی را ندیده و نشاختم که مانند لنین عمیقانه نسبت به بدبختیها و مصیبت هـا ورنج مردم کینه و انزجار و تحقیر حس‌کند .

این احساسات ، این‌کینه به‌جهات فاجعه‌آمیز و غم‌انگیز حیات مقام ولادیمیر لنین را درنظر من‌بالا می‌برد. اواهل‌کشوری است‌که درآن‌هنرمندانه ترین اناجیل در وصف مقام قدس وشرافت ستم کشی نوشته شده است وجوانان

زندگی خویش را با آشنائی به متون کتبی که پر از شرح فجایع یك نواخت و کوچك زندگی روزانه است آغاز میکنند . ادب روسی از تمام ادبیات اروپا بدبین تر است . تمام کتب مادریك موضوع معین نوشته می‌شود ، دربارهٔ اینکه چگونه رنج می‌بریم و بارستم رامی‌کشیم ــ چه درجوانی وچه‌درسن بلوغ. همه‌کتب‌ما از این بحث میکنند که چگونه ازکم‌بود خرد ویا ازیوغ سلطنت مطلقه و یــا از جور زمانه‌ویا بعلت محبت بنوع‌ویاسازمان بدجهان درزحمتیم ورنج میکشیم. درپیری هم از توجه به‌خطاهای زندگی گذشته وفقدان دندانها وتنبلی معــده‌و بویژه از ضرورت غیرقابل اجتناب مرگ در عذابیم .

هرفرد روسی که‌ماهی «برای‌سیاست» درزندان گذرانده ویاسالی درتبعید بوده است وظیفهٔ مقدس خویش میداند که‌کتابی درباره خاطرات خویش و این که چگونه رنج کشیده است‌به روسیه اهداء کند . ولی هیچ‌کس تا امروزباین فکر نیفتاده که کتابی بنویسد وشرح دهدکه چگونه تمام مدت عمر رابه‌بشاشت وسرور گذرانده .

مردم روسیه عادت کرده‌اندکه زندگی را در مخیله خویش رسم کنند و بخیال آن دل خوش دارند وازاین‌جهت‌تولید وتهیه‌موجبات‌آن‌زندگی کماینبغی از عهده ایشان‌خارج‌است وبظن‌غالب تحریرچنین‌کتابی دربارهٔ‌یك زندگی‌مسعود باعث میشدکه طرزترسیم خیالی چنین حیاتی را فراگیرند .

آتش‌خصومت لنین‌نسبت به‌بدبختیهای‌کسان خاموش‌نمیشد وبا تیره بختی مردم بهیچوجه نمیتوانست سازش کند ــ ایمان روشنی داشت باین‌که بدبختی پایهٔ وجود نیست ، اساسی‌نیست‌که برانداختنی نباشد ، بلکه مردم قادر وموظفند که زشتی‌را ازخویش دورکنند • بنظرمن این خصلت لنین از تمام خصایل‌نیك دیگرش بزرگتر بود •

این خصلت اخلاقی و اساسی‌وی را من میتوانم خوش‌بینی سلحشورانه‌نام دهم • خوش‌بینی کسی‌که به فلسفه مــادیت معتقد بود • ایــن خصلت او روسی

نبود . همین خصلت بودکه روح مرا بسوی این مرد جذب کرد- مردی که میـان مردان مقام جدا وعلیحده داشت.

درسال‌های ۱۸ - ۱۹۱۷ مناسبات من با لنین بروفق مراد من نبود• ممکن هم نبود طور دیگر باشد • اومردی بود سیاست پیشه ، استقامت نظر صریحی را که لازمهٔ سکاندار سفینهٔ سنگینی مانند روسیه روستائی میباشد بحد کمال دارا بود.

من برعکس نسبت بسیاست انزجارشدیدی داشتم به خردمندی توده‌ها بطور اعم وعقل تودهٔ روستائیان بالاخص کمتر معتقدبودم • خردی که اندیشه و تفکر آن را متشکل ومنظم نکرده باشد نمیتواند در زندگی نقشی بازی کرده وارزشهائی خلق کند • تاوقتیکه افراد توده‌ها اشتراك منافع خویش را درك نکنند ، خرد ایشان هم ازاندیشه و تفکر عاری است ، هزارها سال است که توده بسائقهٔ نیـل بزندگی بهتری زندگی میکند وهزارها سال است جانوران سبعی که اورا درزیر یوغ نگهداشته و باخون ش زندگی میکنند ازکوشش وتقلا و تمـایلات او منتفع میگردند • تاروزی که توده‌های مردم درك نکنند که فقط یك نـیرو میتواند آنان را از اسارت حیوانات درنده نجات دهد چنین خواهدبود• آن نیرو- نیروی حقیقت لنین است .

وقتیکه در سال ۱۹۱۷ لنین بروسیه آمد و افکار ونظریات سیاسی خویش را اشاعه دادمن پنداشتم که اوبااین افکار سپاه قلیل العده ولی دلاورکارگران روسی را که تربیت سیاسی یافته‌اند باتمام روشن‌فکران انقلابی وصمیمی فدای روستائیان روسی خواهدکرد • من پنداشتم که این یگانه نیروی فعال روسیه مانند مشتی نمك در منجلاب روستا پاشیده شده وبدون این که اثری باقی گذارد در آن حل گشته و در روح و زندگی و تاریخ ملت روس تغییری نخواهدداد • بنظـرمن روشن‌فکران عالم علم و تکنیك و بطور عموم متنورین متخصص اصالتا انقلابی بوده و بمعیت کارگران سوسیالیست و روشن‌فکر پربهاترین نیروئی را تشکیل

میداداند که روسیه ذخیره کرده باشد.

من در روسیه سال ۱۹۱۷ نیروی دیگری که بتواند قدرت را بدست گرفته و روستا را متشکل کند - نمیدیدم . ولی این نیروها که از حیث کمیت ناچیز بوده و تناقضات آن را پراکنده کرده بود فقط درصورت یك وحدت استوار داخلی قادر بودند نقش خویش را ایفا کنند . کارسترگی درپیش داشتند . میبایستی بر هرج و مرج روستا مسلط گردند . ارادهٔ موژیك را پرورش دهند، تعلیمش دهند که خرد را در کارهادی خویش سازد . کار و زندگی وی را برمبنای نوینی بنا نهند و با تمام این وسایل کشور را بسرعت ترقی دهند ، این درصورتی قابل حصول میبود کـه روستا باشعور حیوانی خویش مطیع و تابع خرد متشکل شهر میگردید، من اولین وظیفهٔ انقلاب را ایجاد شرایطی میدانستم که ترقی نیروهای فرهنگی کشور را کمك کند. برای نیل باین مقصود پیشنهاد کردم که درکاپری آموزشگاهی جهت کارگران تشکیل شود و در سالهای ارتجاع از ۱۹۰۷ الی ۱۹۱۳ کوشش بسیار کردم کـه با تمام وسایل ممکنه روحیهٔ کارگران را حفظ کرده ترقی دهم، برای این منظور بلافاصله پس از انقلاب فوریه و بهارسال ۱۹۱۷ بنگاهی به نام «جمعیت آزاد برای ترقی و اشاعه علوم مثبته» تشکیل شد، مرام این جمعیت از یك جهت تاسیس بنگاههای علمی و تحقیقی در روسیه بود و ازجانب دیگر تعمیم علوم و فنون را در میان کارگران مطمح نظر قرار داده بود . درراس این مؤسسه علمای عالیمقامی که عضو فرهنگستان علوم روسیه بودند از قبیل و، آ ، اسکلوف ول ، آ ، چوگایف ـ فرسمان، س، پ، کاسیچوف ـ آ ، آ ، پـدروسکی و بسیاری از دانشمندان دیگر قرار داشتند .

وجوه لازم بافعالیت تمام گردآمد ، س، پ، کاسیچوف درصدد تفحص محلی برای سازمان دانشکده حیوان شناسی و گیاه‌شناسی برآمد .

برای این که مطلب را روشن‌تر کنم میگویم : در تمام مدت عمر زیادی عدهٔ بی‌سوادان روستا نسبت بشهر وانفرادطلبی واندیویدو آلیزم حیوانی روستائیان

و بی اعتنائی آنان بمسائل اجتماعی مانند بار سنگین عظیمی روح مرادر تحت فشار قرار داده بود •

دیکتاتوری کارگرانی که به سوادسیاسی آشنا هستند واتحاد استوارایشان با روشن‌فکران علم‌تکنیك بنظر من تنها چارهٔ ممکن ومقدور این وضعیت‌دشوار بود. من معتقد بودم که این‌وضع مشکل را جنگ پیچیده‌تر کرده است زیرا بمراتب برهرج ومرج روستا افزوده است .

من در موضوع ارزش نقش روشن‌فکران در انقلاب روسیه که‌خودایشان مقدمات‌آنرا فراهم‌آورده‌بودند باکمونیست‌ها اختلاف نظرداشتم. همه‌«بولشویکها» که صدها کارگر را باروح شجاعت اجتماعی تربیت کرده وسطح فکرایشان را بدرجات عالیه رسانده‌بودند جزوهمین‌دسته روشن‌فکران بودند • روشن‌فکران روسیه (علمی وکارگری) بنظرمن آن اسب‌پرکار وطاقتی‌بودند و هستند (مدتها بعداز این هم‌خواهند بود) که عرابه سنگین تاریخ‌کشور ما را میکشند . من عقیده داشتم با این‌که برای‌تحریك وترقی عقلانی توده‌های خلق مساعی جمیله مبذول گشته معذالك این نیروئی است‌که ازخارج باید رهبری شود •

این پندارهای سیزده‌سال پیش من‌بود • این اشتباهات من‌بود‌.این‌صفحهٔ خاطرات من بهتر این‌بود ازاین رساله زدوده‌شود • ولی آن‌چه راکه با«پنهان نوشته شده باسنان هم نمیتوان زدود» باضافه « انسان » از اشتباهات خویش‌درس میگیرد • این چیزی بودکه ولادیمیر لنین بار ها میگفت و تکرار می‌کرد . بگذار خوانندگان ازاین اشتباه من‌اطلاع حاصل کنند • این برای کسانی که در ـ استنتاج از مشاهدات شخصی خویش شتاب می‌کنند درس عبرتی خواهد بود •

بدیهی است بعداز مشاهدهٔ نابکارانه‌ترین کارشکنی‌ها که از جانب جمعی از متخصصین بعمل آمد، من میبایست درمناسبات خویش بارجال علم و تکنیك تجدید نظر کنم‌ـ‌همین‌کارراهم‌کردم• این‌تجدیدنظر درنظریات‌کهن، علی‌الخصوص

در سربیری، خالی ازدشواری نمیباشد و بی بها نیست .

شغل پیشوایان راستین‌ودرستکار خلق شغلی است بس‌دشوار و واقعاً مافوق نیروی بشر می‌باشد . ممکن نیست پیشواورهبرقوم کم و بیش ظالم نباشد . شاید در دورهٔ زمامداری لنین بیشتر از عهده سلطهٔ فوماموستر مردم کشته شده باشند، ولی باید درنظر گرفت که مقاومت درمقابل انقلابی که لنین رهبری می‌کرد متشکل‌و وسیع‌تر وشدیدتر بود . باضافه باید درنظر گرفت که درنتیجهٔ پیشرفت «تمدن» از بهای زندگی بشر آشکاراکاسته میشود . ترقی فن آدم‌کشی دراروپا وتمومیل و هوس باین کار خود دلیل بر آن است .

ولی صدای وجدان‌را بشهادت طلب کنید . آیاغدرودوروئی این «اخلافیون» که انقلاب روسیه را به خون‌خواری منتسب کرده‌وخود در ظرف چهارسال‌قصابی پست اروپائی نه‌تنها رحمی برمیلیونها نفوس ذکیه‌که مقتول شدند نکردندبلکه باتمام وسایل آتش‌قتال نفرت‌انگیز را «تاپیروزی نهائی» دامن‌زدند...آیااین غدر ودوروئی مشمئز کننده وتنفرانگیز نیست ؟

اکنون «ملل بافرهنگ» شکست‌خورده ونیرویشان تباه شده و بتوحش رجعت می‌کنندو درعوض‌ماهی مردمان‌متوسط وجاافتاده پیروزگشته‌و رسن‌محکم آن‌هنوز هم تاامروز مردم را داردخفه می‌کند .

در بـاره بیرحمی لنین خیلی نوشته وگفته‌اند .

بدیهی است که من آن‌قدر بی‌نزاکت نیستم که درقبال دروغها و تهمت‌ها بعمل‌مضحك دفاع از اومبادرت‌و «رزم» . من‌میدانم‌که‌تهمت ودروغ‌اسلوب‌مشروع سیاست مردمان‌متوسط وجا افتاده است وروش عادی مبارزه ایشان برعلیه دشمن بشمار میرود . میان‌مردان بزرگ جهان گمان نمیکنم حتی یك‌نفر رابیابیدکه کوششی برای‌کثیف کردن وجهه‌اش نشده باشد . این‌را همه‌میدانند . باضافه‌همهٔ مردم سعی دارند که نه‌تنها شخصیت های برجسته را تاسطح فهم‌خود تنزل‌دهند بلکه کوشش میکنند آنان‌را بزیرپای خویش بیفکنند ودرآن گل‌ولای‌مسمومی که «زندگی‌عادی» نامیده‌اند غوطه‌ورشان سازند .

من با نفرت واقعه ذیل را بخاطر میآورم .

در سال ۱۹۱۹ در شهر پطر بورگ کنگره «روستائیان فقیر» تشکیل شده بود. چند هزار تن روستائی از ایالات شمالی روسیه وارد شده بودند وصدها تن از ایشان را در کاخ زمستانی رومانوفها جاداده بودند. وقتی کنگره پایان پذیرفت وحضرات رفتند معلوم شد که نه تنها حوضچه های حمام را کثیف کرده اند . بلکه مقدار زیادی ظروف پر بهای سوروساکسون وخاورزمین را نیز به نجاست آلـوده وملوث کرده اند. باین معنی که ظروف مزبور را بجای لگنی که شبها استعمال میشود بکار برده اند . ولی این کار را برسبیل احتیاج و ضرورت نکرده بودند ــ مستراح های کاخ درست ومرتب بود ولولههای آب هم کارمیکرد . نه ـ این رجاله بازی از میل وهوی وهوس تخریب اشیاءزیبار یشه میگرفت . من در ظرف دو انقلاب وجنك صدها بار این تمایل جاهلانه وآمیخته با انتقام افراد را به شکستن وخراب کردن وتوهین ومعیوب ساختن آنچه که زیباست برای العین مشاهده کردم .

نباید پنداشت که یادآوری رفتار «روستائیان فقیر» بعلت بدبینی من نسبت به موژیك بعمل آمده است . نه، من میدانم که این تمایل ناسالم که هرچیز زیبائی راکثیف ونجس کنند در بعضی از دستجات روشن فکر نیز وجود دارد . مهاجرینی که می پندارند همین که ایشان درروسیه نیستند پس هیچ چیزخوبی هم در این کشور یافت نمیشود از آن زمره اند .

این تمایل شرارت آمیز به تخریب زیبائیها باآن هوس اسف آور دیگری که درعوام الناس برای تضییع مقام اشخاص فوق العاده وجود دارد از یـك منبع آب می خورد . هرچیز غیرعادی مردم را ازادامه زندگی بطورکه مـی خواهند مانع می شود. اگر عطشی در مردم وجود داشته باشدعطش تغییرات اساسی عادات اجتماعی نیست بلکهٔ فقط توسعه آنرا طالبند. نالهوفریاداساسی اکثریت این است: «مارا ازادامه حیات بطوری که عادت کرده ایم مانع نشوید ! »

ولادیمیر لنین بقدری ازجریان عادی زندگی مردم مانع شدکه هیچکس قبل

ازاو بآن حدباین عمل‌مبادرت نورزیده بود .

اکنون کینه بورژوازی جهانی نسبت باوآخته و برهنه شده و روشنی صراحت انگیزی دارد ولکه‌های کبود طاعونی شکل آن همه جا بوضوح تمام به‌چشم می‌خورد. این کینه‌که فی‌نفسه‌نفرت‌آور است‌بما نشاق میدهدکه‌ولادیمیر لنین -پیشواوجان‌دهنده رنجبران تمام‌کشورها درنظر بورژوازی تا چه اندازه بزرگ ووحشت انگیز است.

اکنون‌اوجسماً وجودندارد ولی‌ندای‌اوهر آن‌رساتر وبلندتروپیروزمندانه‌تر بگوش‌زحمتکشان‌زمین می‌رسدو بیغوله‌ای نیست‌که این‌ندا ، اراده خلق زحمت کش رابسوی انقلاب ـ بسوی زندگی نوین‌بسوی سازمان دنیائی مرکب‌ازمردم برابر متوجه نکرده وتحریك‌نکند. شاگردان‌لنین وارثان نیروی اوبا اطمینان بیشتر ومحکم تروموفقیت آمیزتر امرحق‌اورا تعقیب می‌کنند .

اراده زندگی‌وکینه عمیق اونسبت به‌پستی‌ها وزشتی‌های کینهٔکه بافعالیت وعمل توأم بودوبطرزروشنی تجلی می‌کرد ، مرابستایش او وامیداشت. بهرکاری دست می‌زد تهورجوانی رابا عملش توام می‌نمود واین رامن دوست می‌داشتم . استعداد مافوق بشری اوبرای‌کارکردن درشگفتم می‌افکند ، حرکاتش عاری از ثقل وناهمواری ، اعمالش ماهرانه‌بود وهرگزغلونمیکرد ولی ژست‌پیروزمندش همیشه باسخنانش توافق وتوازن داشت. زیراسخنانش نیزکم ولی پرمعنی بود . درجبین مغولی شکلش چشمان نافذی شعله‌ور بود، چشمان قهرمان خستگی ناپذیری‌که باجوانب کاذب ومصیبت‌های حیات درنبرد است . چشمانش مانند مشعلی می‌سوخت، گهی چشمك‌می‌زد وزمانی باسخریه می‌خندیدودمی‌نیزازخشم برمی‌افروخت. درخشندگی‌این چشمان‌سخنانش‌راسوزانده‌تروروشن‌تر جلوه‌داد .

گاهی بنظرمی‌آمدکه انرژی‌روح‌سرکشش‌بشکل جرقه‌هائی ازاین‌چشمان برمیجهد وسخنانش‌که باآن‌نیرو اشباع‌گشته درفضابرق می‌زند .

از استماع کلامش گوئی شخص حقیقت انکار ناپذیر ومسلم را باحواس ظاهرحس می‌کند .

لنین وقتی درقریه‌گورکی بسیروگردش می‌پرداخت مشاهدهٔ او چیزی عجیب وغیرعادی بنظرمی‌رسید . زیرااین شمایل باخیال‌کسی‌که در انتهای‌میز درازی نشسته‌وپوزخند میزند وچشمان نافذ فرماندهیش می‌درخشد وبامهارت‌و چابکی مباحثات رفقارا اداره می‌کند ویابرکرسی خطابه‌ایستاده وسررا افراشته ودرمقابل ازدحام خمودشنوندگان وچشمان حریص تشنگان کلام حق سخنان صریح ووزین رااداء می‌کند .. آری‌شمایل اوبااین اندیشه‌ها عجین‌شده بود و گردش وتفریح وی‌غیرعادی بنظرمی‌رسید.

سخنانش همیشه درخشندگی سرد برادهٔ آهن رابخاطرم‌میآورد . سیمای حقیقت باسادگی شگفت‌انگیزی‌ازماورای این‌کلمات نمایان میشد .

تهور ازخواص طبیعی اوبود ولی این تهور باجسارت سودپرستانه قمارباز تفاوت داشت .

این تهور چالاکی بی‌نظیرروح لنین‌را ظاهرمی‌کرد . این‌خصلت رافقط کسی تواند داشت‌که به‌رسالت‌تاریخی خودایمان داشته‌وعمقاومن‌جمیع‌الجهات رابطهٔ خویش را باجهان خارج حس‌کند ، وظیفهٔ خودرا درهرج ومرج‌این‌دنیا لغایت درک نمایدونقش‌دشمن‌هرج‌ومرج‌وتشویش‌عمومی‌رابازی‌کند . اوقادر بود باهمان دلبستگی وحرارتی‌که شطرنج بازی‌می‌کردکتاب «تاریخ‌لباس»رابخواند ویا ساعتها بارفقامباحثه‌کند ویابصیدماهی بپردازد ودرکوره راههای سنگلاخی کاپری‌که براثرآفتاب سوزان جنوب‌سنگهای آن‌متلاشی شده بود راه‌پیمائی‌کند وباشیفتگی بگلهای طلائی‌رنگ بنگرد ویا باکودکان‌کثیف ماهیگیران‌بصحبت بپردازد . وقتی شبها قصه‌هائی درباره روسیه و دهات آن می‌شنید بالحن غبطه آمیزمی‌گفت : (راستی معرفت من راجع بروسیه‌کم‌است. آنچه‌دیدم‌سیمبیرسک است وقازان وپطربورگ وبعدتبعید. تقریبا همین‌است وبس!)

هرچه راکه خنده‌آور بوددوست میداشت . باتمام بدن‌می‌خندید وواقعا گاهی آنقدر می‌خندیدکه اشک درچشمانش ظاهر میشد. قادربود بصدای کوتاه



و. ای. لنین هنگام گردش درکاخ کرمل مسکو درماه اکتبرسال ۱۹۱۸

(هوم_هوم)، که علامت استعجاب است، الحان مختلف و بیشماری بدهد وگاهی آنرامثل سخریه قاطعی بکاربرد وزمانی بجای شك وتردید استعمال کند •

بیشتراوقات این صدا ازبذله سرائی مفرطی حکایات میکردکه فقط دردسترس اشخاص روشن بینی است که بخوبی باپلاهت های زندگی آشنا باشند •

قدکوتاه واندام پروجمجمه سقراطی وچشمان بصیرداشت.اغلب وضع عجیب

وکمی مضحك بخودمیگرفت. مثلاسررا بعقب‌می‌افکند وبسوی شانه‌خم میکرد و انگشتان رازیر بغل جلیقه می‌گذاشت .

دراین وضع اویك چیزحاکی ازمحبت ودرعین‌حال خنده‌آوری وجـود داشت. حالت خروس‌پیروزمندی راپیدا میکرد ودراین‌لحظات تمام وجود این فرزند بزرگ این‌جهان لعنتی ازمسرت میدرخشید .

وجود فریدونیجودی بودکه برای‌حکمفرماکردن عشق‌ومحبت، خودرادر پیشگاه خصومت وکینه اعداء فداکرد .

تاسال ۱۹۱۸ یعنی تاتاریخ آن تشبث خائنانه وپستی‌که برای قتل لنین بعمل آمدمن درروسیه باوی ملاقات نکردم وحتی ازدورهم نـدیـدمش ، وقتی بدیدنش‌رفتم هنوزدستش را نمیتوانست‌درست حرکت دهد وگردنش راکه‌گلوله سوراخ‌کرده بود بادشواری تکان میداد. درپاسخ انزجاریکه از این سوء قصد ابرازداشتم باکمال بی‌میلی‌گوئی ازچیزی‌که دیگر خسته اش‌کرده است سخـن میگویدگفت :

ـ زد و خورد است • چه بایدکرد ؟ هرکسی آنطوری که می‌تواند عمل می‌کند •

ملاقات‌ما خیلی‌دوستانه بودولی‌بدیهی است‌که چشمان‌نافذ وهمه‌بین‌ایلیچ عزیز باتاسف بارزی،من «گم‌گشته» را مینگریست •

دقیقهٔ چندنگذشت‌که لنین باخشم وحرارت‌گفت :

ـ آنکه با مانیست برماست• مردمی‌که ازجریان تاریخ برکنار بوده و مستقلا زندگی‌کنند وجود ندارند ومخلوق متصوره هوسبازان میباشند• لوفرض که وقتی چنین مردمی وجود داشته‌اند ، ولی اکنون وجود ندارند نمیتوانند ، وجود داشته باشند • هیچکس بایشان نیازمند نیست • همه تا نفر آخـر در گرداب حقایق واقع کشیده شده‌اند ـ واقعیتی که از همیشه پیچ‌در پیچ‌ترگشته اســت •

شمامیگوئیدکه من‌زندگی رازیاد ساده میگیرم و این عمل فرهنگ را بانهدام تهدید میکند. چنین نیست ؟

بعد صدای «هوم ـ هوم» که مخصوص بخود اوبود و این بار سخریه را بیان می‌کرد ، شنیده شد • نگاه تیزش تیزتر شد ولنیـن باصدائ پست تـری چنین گفت :

ـ خوب بنظرشما میلیون‌ها روستائیان‌که تفنگ بدست‌دارند فرهنگ را تهدید نمیکنند . نه؟

شما تصور میکنیدکه این‌مجلس موسسان برهرج ومرج ایشان‌میتوانست مستولی شود؟ شماکه اینقدر دربارهٔ هرج ومرج دهات هیاهو میکنید میبایست بهتر ازسایرین معنی واهمیت‌کار مارا بفهمید. به‌تودهٔ روسی باید یك چیزساده‌ـ یك چیزی که دردسترس عقلش باشد نشان داد. ساوت‌ها وکمونیزم ساده‌است، اتحاد کارگران وروشنفکران؟ چیز بدی نیست . نه . به‌روشن فکران بگوئید بسوی ما بیایند . آخر ، مگر نه‌اینست که بزعم شما ایشان بنفع عدالت کار میکنند؟ پس منتظر چیستند . نزد ما بفرمایند . این‌ما هستیم‌که کار بزرگ‌و پر زحمت برپاداشتن خلق را بعهده گرفته و آغاز کرده‌ایم و حقایق زندگی را بجهان‌میگوئیم‌وصراط‌مستقیمی‌راکه‌بسوی‌یك‌زندگی‌آدموارهدایت‌میکند بمردم نشان میدهیم وطریق خلاصی از اسارت‌وبندگی‌وفقر و پستی را تعلیم میدهیم ،

در این موقع‌خندید و بدون اینکه‌کینه‌ای‌دردل داشته باشد گفت : برای اینست که روشن فکران این تیررا بمن‌زدند .

وقتی درجهٔ حرارت مکالمهٔ‌ما نزدیك بـه طبیعی شد بالحن اندوه‌آمیز و اسفناك گفت :

ـ مگر من با این اصل که روشن‌فکران برای ما ضرورت دارند مخالفتی دارم ؟ ولی‌آخر شما خودمی‌بینید که تا چه اندازه نسبت بما خصومت میورزند و تا چه حد از درك ضروریات موقع عاجزند و نمیبینند که بدون ما نیروئی

نخواهند داشت و نخواهند توانست به مردم نزدیك شوند . اگر ما زیاد منهدم کنیم تقصیر با ایشان خواهد بود .

هر بار که بالنین ملاقات دست میداد دراینموضوع صحبت بمیان‌میآمد. گر چه لساناً نسبت بـه روشنفکران ظنین بود و خصومت میورزید ولی عملا همواره ارزش حقیقی و اهمیت نیروی فکری را در جریان انقلاب درك میکرد و گویا موافق بود که انقلاب در معنی-انفجار این نیرو میباشد . نیروئی‌که در شرایط محدودیت گذشته‌نتوانسته بود منظماً نموکند.

بیاددارم‌که‌باسه تن از اعضای فرهنگستان علوم‌نزد اورفتم. درباره‌ضرورت تجدید سازمان یکی از بنگاههای عالی‌وعلمی پطربورگ مذاکره‌میکردیم. پس از بدرقه دانشمندان نام‌برده لنین‌بارضایت خاطر گفت :

ـ این‌ها واقعاعاقل وعالمند. همه‌چیزشان ساده‌است. همه‌تابع‌فورمولهای معین ومدون میباشند .

بهمان نظر اول میتوان فهمیدکه اینان بخوبی‌میدانند چه‌میخواهند . کار کردن با چنین کسانی مایه سرور و شعف است • بخصوص از این ••• خیلی خوشم آمد .

او یکی از بزرگترین شخصیت‌های علمی روسیه رانام برد، دو روز بعـد بوسیله تلفن ازمن پرسید :

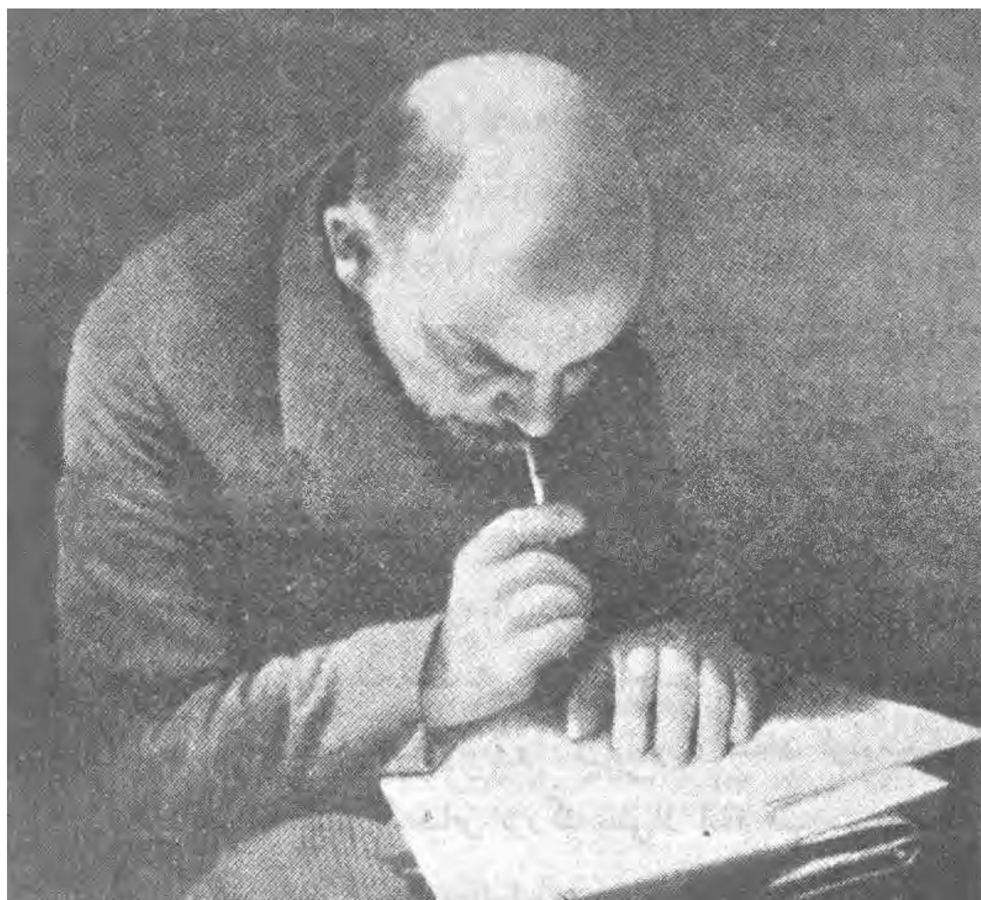
ـ ازس ... بپرسید آیاحاضر است‌باماکارکند .

وقتی س..: پیشنهاداوراپذیرفت‌لنین صمیمانه مسرورگشت ودست بدست مالید وبرسبیل مزاح‌گفت :

ـ خوب‌تمام‌آرشمیدس‌های روسی‌واروپائی رایکی بعدازدیگری‌بسوی‌خود جلب میکنیم وآنوقت دنیاچه بخواهد وچه نخواهد واژگون خواهدشد.

لنین درکنگرهٔ هشتم‌حزب درموضوع اهمیت روشن فکران درصناعت و ارتش وشرکت‌های تعاونی چنین‌گفت. (گفته‌های وی‌را ازصورت‌جلسهٔ کنگره منطبعه درروزنامهٔ ایزوستیا نقل‌میکنم) .

«این مسئله درکنگرهٔ آینده بایدکاملا وبطور وضوح حل‌شود. مـا در صورتی میتوانیم کمونیزم رابناکنیم که وسایل علم وتکنیك بورژوآزی آنـرا برای توده‌های خلق قابل وصول سازد. برای نیل‌باین مقصود بایدجهاز وسازمان بورژوآزی راگرفت وتمام‌کارشناسان راجلب بکارکرد ما نمیتوانیم سطح قوای



و.ای. لنین هنگام جلسات کنگره حزب درسال ۱۹۲۱

تولیدیه رابدون کارشناسان بورژوآزی بالا ببریم، آنان را باید در یك محیـط همکاری صمیمانه قرار داد وکمیسرهای کارگر وکمونیست‌ها تشریك مساعـی رفاقت آمیزی باایشان بکنند. باید شرایطی تولیدکردکه نتوانند ازماجداشوند ولی باید مقتضیاتی فراهم‌کرد تابهتر ازآنچه درعهد سرمایه داری‌کار میکردند

کارکنند ، زیرا این صنفی که بورژوآزی تربیت کرده درغیر این صورت کار نخواهد کرد. نمیشود صنفی را بزوروچوب بکاروا داشت. کارشناسان بورژوآزی به کار آمیخته بفرهنگ و تربیت خوگرفته‌اند .

سابقا درحدود سازمان بورژوآزی چرخ کار را بحرکت درمی‌آوردند و بورژوآزی را باموسسات عظیمه مادی مجهز وثروتمند میساختند وسهم ناچیزی نیز برنجبران میدادند ، ولی معهذا فرهنگ راارتقاء دادند . زیراحرفهٔ ایشان چنین اقتضا میکند . اینان می‌بینندکه طبقه‌کارگر نه‌تنها قدرومنزلت فرهنگ را میداند بلکه برای تعمیم آن بین توده‌ها نیزکمك می‌کند و از این جهت ـ مناسبات خویش راباما تغییر میدهند • درآنصورت ما اخلاقاً هم بآنان استیلا خواهیم یافت وتنهاسیاستاً از بورژوآزی جدا نخواهندگشت. بایدآنانرابدستگاه خودجلب کنیم وبرای رسیدن باین مقصودگاهی به‌گذشت‌ها وقربانیهائی هم تن دردهیم . نباید اسلوب خرده‌گیریهای ناچیزرا دربارهٔ کارشناسان معمول داریم. بایدحتما بهترین شرایط زندگی رابرای ایشان تامین‌کنیم . این بهترین سیاست ها خواهد بود. گرچه مادیروز دربارهٔقانونی شمردن احزاب بورژوآزی‌کوچك سخن‌گفتیم وامروز منشویك‌ها وسوسیال رولسیونرها را زندانی کردیم ولی بـا وجود تمام این تزلزلات یك خطمشی استوار تعقیب میشود : باین‌معنی‌که ضد انقلاب‌را معدوم ودستگاه‌فرهنگی‌بورژوآزی رامورد استفاده قرارمیدهیم.»

دراین سخنان بلندپایهٔ سیاس بزرگ بیش‌از تمام هب‌هب متوسط و جـا افتاده وضعیف وغدرآمیز «بشردوستان» ، معنی ومطلب جان دار وجود دارد • مع‌الوصف بسیاری ازآنان که‌میبایست این‌دعوت بهمکاری صادقانه بـا طبقه کارگر را بفهمند وقدر بدانند ارزش این ندارا ندانستند . آنان کار شکنی و خیانت راترجیح دادند .

پس از لغو اصول اسارت وبرچیده شدن اساس تقیدروستائیان بمالکان هم بسیاری ازقره نوکرها وخدمه اربابان‌که طبع خدمتگزاری وبندگی داشتند ازموالی خویش جدا نشد ندودر همان طویله‌هائی‌که از دست ایشان تازیـانـه

میخوردندماندند، من اغلب بالنین از بیرحمی روش وحیات انقلابی گفتگومیکردم.
روزی باتعجب وغضب ازمن پرسید :

ـ شماچه‌میل‌دارید؟ آیادرچنین گیر ودار شدیدوبی‌نظیر توجه باحساسات بشردوستی میسر است ؟ آیا درچنین وضعیتی جائی برای نرم‌دلی وگذشت‌باقی میماند ؟ مارا اروپا محاصره‌کرده است، ماازکمکی‌که ازطرف رنجبران اروپا انتظار میرفت محروم مانده‌ایم . ازهرسو ضد انقلاب مانند خرسی بسوی مـــا میخزد . ماچه بایدبکنیم . شماخیال می‌کنیدکه بااین حال‌حق نداریم‌و نباید مقاومت کنیم و مبارزه نمائیم؟معذرت‌میخواهم‌ـ ماابله‌نیستیم ! مامیدانیم‌آنچه‌را میخواهیم‌هیچکس‌غیرازمانمیتواندعملی کند . آیا شماگمان میکنیدکه‌اگرمن بر عکس‌این معتقدبودم این‌مقام رااشغال میکردم ؟

روزی ضمن مباحثه پرحرارتی ازمن پرسید :

ـ درطی زدوخوردشما با چه‌کیلی مقداروکمیت ضربات‌ضروری ویا غیر ضروری را اندازه میگیرید ؟

من‌بااین‌پرسش ساده فقط باجملات شاعرانه میتوانستم پاسخی‌بدهم. گمان نمیکنم جواب دیگری‌وجود داشته باشد .

من‌بارها تقاضاهای مختلف ازاومیکردم وگاهی‌حس میکردم که از این وساطت هـای من در بـارهٔ اشخاص دل‌لنین بحالم میسوزد . او از من سئوال می‌کـرد :

ـ آیاگمان نمیکنیدکه این عمل شمالغو وبیهوده است؟

ولی من اقدامی راکه لازم‌میدانستم‌بعمل‌می‌آوردم و نگاه‌های‌تغییر آمیز مردیکه حساب دشمنان رنجبران رابخوبی درمدنظرداشت مرا از راهم منحرف نمیکرد. لنین باغصه‌سری‌تکان میداد ومی‌گفت :

ـ شماخودتان را درنظررفقای کارگر مفتضح می‌کنید .

من متذکر شدم‌که رفقای‌کارگر که ، درحالت هیجان و تحـریك هستند

غالباً نسبت به‌آزادی وحیات عناصر ذیقیمت بی‌اعتنامیشوند و بنظر من این بیرحمی زاید و بی معنی نه‌تنها بکاردشوار و بی‌ریب‌وریای انقلاب صدمه میزند بلکه برای آن مضر است • زیرا مقادیر زیادی نیروهای مهم را از شرکت در آن باز میدارد .

لنین «هوم-هوم»ی‌که حاکی از بدبینی بودکرد و بموارد متعدد خیانت روشن فکران به‌امر ومقاصدکارگران اشاره‌نمود وچنین اضافه‌کرد :

خودمانیم خیلی‌ها ازترس به‌غدر وخیانت نمیگرایند بلکه خودپرستی‌و خوف ازدست دادن موقعیت وبیم اینکه تئوری ونظریات محبوبشان در تصادم‌با عمل وزندگی صدمه‌بیند ایشانرا باینکار وادار میکنند. مااین ترس‌را نداریم . تئوری واصول نظری برای‌ماچیز «مقدسی»نیست- بلکه ابزارکاراست•

معهذا هیچ موردی رابیاد ندارم‌که ایلیچ ازانجام تقاضای من خودداری کرده باشد• اگرخواهش من‌گاهی اجرانشد تقصیر ازاو نبودبلکه در نتیجه «نواقص دستگاه» بود واین منقصت‌ها ومعایب‌همواره در ماشین ناهموار دولتی روسیه فراوان بوده است • شاید هم‌کسی ازراه شرارت وبدجنسی نخواسته بود وضع‌اشخاص‌کارآمد را بهبودبخشد وبازندگی ایشان رانجات‌دهد• ممکن‌است دراین امرهم «خراب‌کاری» درکار بوده است• دشمن‌همان اندازه‌که وقیح‌است مزوروم‌حیل نیزمیباشد • انتقام وشرارت اغلب‌بطورخودکار بدون‌محرك‌خارجی باهم عمل میکنند •

البته اشخاصی هم وجود داشتندکه دچار علل و امراض روحی بوده و با حرص‌و ولع ازرنج وزحمت‌هم‌نوعان خویش‌متلذذ میگشتند •

روزی لنین تبسم‌کنان تلگرافی بمضمون‌ذیل بمن‌نشان داد•

«بازمرا توقیف‌کرده‌اند - بگوئید آزادم‌کنند»•

این تلگراف بامضای ایوان ولنی‌بود•

سپس لنین‌چنین گفت :

ـ کتابش راخواندم ـ خیلی خوشم آمد • حس کردم که این مـرد اجتناب ناپذیر بودن اشتباهات را درك میکند ومتغیر نمی‌شود و به‌محض توهین ویااذیتی که بشخص اوشده است سرخودرا بدیوار نمی‌کوبد• گویابار سومی است که باز داشتش کرده‌اند • خوب بودشما اندرزش میدادیدکه ازده‌خارج شود والاممکن است بکشندش • علی الظاهر آنجا دوستش ندارند• حتما توصیه‌کنید از آنجا خارج شود ـ تلگراف کنید •

اغلب آماده بودن لنین برای ابراز مساعدت نسبت بکسانی که دشمن خویش میشمرد باعث تعجب من میگشت نه تنها حاضر بود بآنان کمك کند بلکه درـ بارهٔ زندگی آینده ایشان نیزمیاندیشید. مثلا ژنرالی راکه از دانشمندان شیمی بود مرگ تهدید می‌کرد . لنین اظهارات مرا بدقت گوش داد وسپس گفت :

ـ هوم ـ هوم ـ بعقیده‌شما اونمیدانست که پسرانش درآزمایشگاه اواسلحه قایم کرده‌اند؟ این یك کمی بافسانه شبیه‌است. چیزی که‌هست دزرژینسکی باید دراین‌باره تحقیق کند ، اوشم دقیقی برای درك حقایق دارد .

چند روز بعد دربطروگراد بوسیله تلفن بمن گفت :

ـ ژنرال شما را آزادمی‌کنیم• حتی گویا حالا آزادکرده‌باشند خوب‌چه کارمیخواهدبکند ؟

جواب دادم ·

ـ گوموـ امولسیون درست خواهد کرد .

ـ خوب ـ خوب. فنول میخواهد بسازد بسیار خوب بگذارفنولش رابسازد. شما بمن بگوئید چه‌چیز لازم دارد ...

لنین برای این‌که بشاشت آمیخته به شرمساری خود را از نجات حیات این مردپنهان کند سرورخویش راباسخریه مستور می‌کرد . روزی‌چندنگذشت که بازاز من پرسید :

ـ ژنرال چطور است ؟ کارش راه‌افتاده یانه ؟

در سال ۱۹۱۹ زن بسیار زیبائی به‌مطبخ های پطر بورگ مراجعه کرده وچنین گفت :

ـ من شاهزاده خانم چ ... هستم . برای سگهای من استخوان بدهید .

نقل می‌کردند که مشاراليها چون نتوانست گرسنگی وپستی را تحمل کند قصد کرد خود را در رود نوا غرق کند ولی چهار سگش قصد سوء خانم خود را حس‌کردند وبدنبالش دویدند وباعوعو وجوش وخروش مشاراليها را از خودکشی بازداشتند .

من این افسانه را برای لنین‌نقل‌کردم، چپکی به‌سرتاپای من‌وراندازی کرد وچشمها را هم‌زد و بالاخره بکلی چشمان را برهم نهاد و باالحن گرفته گفت :

ـ اگر این قصه رادرست‌هم‌کرده‌باشند بد درست نکرده‌اند. ازآن‌شوخی کوچولو های انقلاب است .

ساکت شد و برخاست و کاغذ های روی میز را مرتب کرد و با حالت تفکر گفت :

ـ آری‌برای این‌حضرات‌زندگی‌خیلی سخت است. تاریخ، مادرسختگیری است ودرامر کیفر وتنبیه ملاحظهٔ هیچ چیز را نمی‌کند . حرفی نیست. وضع حضرات مشکل است . عقلایشان، میفهمند که از ریشه‌کنده شده‌اند و دیگر ازنو درزمین نمو نخواهندکرد . بنظرعقلایشان نشأ کردنشان هم در اروپا رضایت بخش نمیباشد . حضرات نمیتوانند آنجا زندگی کنند شماچه عقیده دارید ؟

ـ گمان می‌کنم نتوانند زندگی کنند .

لنین گفت :

ـ در این‌صورت یابا ما همراه خواهند شد ویا این که دوباره تشبثاتی برای جلب مداخلهٔ دیگران خواهندکرد .

من‌گفتم بنظرم دلش بحال این اشخاص میسوزد ـ آیا بغلط نرفته‌ام؟

لنین پاسخ داد :

در سال ۱۹۱۹ زن بسیار زیبائی به‌مطبخ های پطر بورگ مراجعه کرده وچنین گفت :

ـ من شاهزاده خانم ج ... هستم . برای سگهای من استخوان‌بدهید .

نقل می‌کردند که مشارالیها چون نتوانست گـرسنگی وپستی را تحمل کند قصد کرد خود را در رود نوا غرق کند ولی چهـار سگش قصد سوء خانم خود را حس‌کردند وبدنبالش دویدند وباعوعو وجوش وخروش مشارالیها را از خودکشی بازداشتند .

من این افسانه را برای لنین‌نقل‌کردم. چپکی به‌سرتاپای من‌وراندازی کرد وچشمها را هم‌زد و بالاخره بکلی چشمان را برهم نهاد و بـالحن گرفته گفت :

ـ اگر این قصه رادرست‌هم‌کرده‌باشند بد درست نکرده‌اند. ازآن‌شوخی کوچولو های انقلاب است .

ساکت شد و برخاست و کاغذ های روی میز را مرتـب کرد و با حالت تفکر گفت :

ـ آری‌برای این‌حضرات‌زندگی‌خیلی سخت است.تاریخ، مادرسختگیری است ودرامر کیفر وتنبیه ملاحظهٔ هیچ چیز را نمی‌کند . حـرفی نیست. وضع حضرات مشکل است . عقلایشان میفهمند که از ریشه‌کنده شده‌اند و دیگر از نو درزمین نمو نخواهندکرد . بنظرعقلایشان نشأ کردنشان هم در اروپا رضایت بخش نمیباشد . حضرات نمیتوانند آنجا زندگی کنند شماچه عقیده دارید ؟

ـ گمان می‌کنم نتوانند زندگی کنند .

لنین گفت :

ـ در این‌صورت یابا ما همراه خواهند شد ویا این که دوباره تشبثاتـی برای جلب مداخلهٔ دیگران خواهندکرد .

من‌گفتم بنظرم دلش بحال این اشخاص میسوزد ـ آیا بغلط نرفته‌ام؟

لنین پاسخ داد :



و . ای . لنین هنگام ملاقات بافرستادگان ملل آسیای میانه

ـ دلم بحال عاقلان میسوزد. مردم عاقل درکشورما اندکنند . خصلت بارز ملت ما این است که با استعداد وهنرمندیم ولی عقل‌ها تنبل است .

از رفقائی به‌دیاد اکرد که‌روحیهٔ حیوانی طبقاتی را ترک گفته‌و باد «بولشویک‌ها» کارمی‌کنند و بالحن محبت و نوازش ازآنان سخن گفت :

لنین نیروی ارادهٔ عجیبی داشت وحداعلای صفاتی را که مختص بهترین روشنفکران انقلابی میباشد واجدبود . بقدری خودرا محدود می‌کرد که‌اغلب به‌نفس کشی وریاضت میرسید وکارش بجائی کشیده شده بودکه منطق یکی از قهرمانان افسانه‌آندربوا که‌میگفت : «مردم بدزندگی می‌کنند پس‌من‌هم بایدبد زندگی کنم» وصف‌حال او بود .

در سال دشوار ۱۹۱۹ لنین‌از خوردن ره‌آورده‌هائی که رفقایش وسربازان و روستائیان ازشهرستان‌ها برایش میفرستادند شرم داشت . وقتی بسته‌ها را بخانهٔ ناراحتش میآوردند ابرو درهم می‌کشید . خجل میشد وبا عجله آرد و قند و

روغن رابین بیماران و رفیقانی‌که در نتیجه قلت تغذیه ضعیف شده بودندتقسیم می‌کرد •

روزی که مرا به‌ناهار دعوت کرده بودگفت :

ـ شما را با ماهی‌دودی ضیافت‌خواهم کرد• ازحاجی طرخان‌فرستاده‌اند.

سپس چینی در پیشانی سقراطی افکندوچشمان همه‌بین را بسوئی‌متوجه ساخت وچنین افزود :

ـ گوئی‌برای‌ارباب خودمیفرستند • چه‌کارکنم‌که‌این عادت را ترک‌کنند. اگر امتناع کنم ونپذیرم به ایشان‌برمی‌خورد ـ ازطرف دیگرهمه‌درگرداگردمان گرسنه‌اند .

لنین نازک‌نارنجی نبود ـ به‌مشروب وسیگار عادت‌نداشت ، از بامداد تا شام مشغول کارهای سخت‌وپیچیده وخسته‌کننده‌بود وبهیچوجه قادر نبوددراندیشهٔ تندرستی خویش باشد ، ولی بادقت شگرفی مواظب زندگی رفقا بود • مثلا در دفتر خود نشسته و بسرعت چیزی می‌نوشت‌بدون این‌که قلم را از کاغذ بردارد میگوید :

ـ سلام‌ـ حالتان چطور است؟الساعه‌تمام‌می‌کنم• یکی ازرفقای‌شهرستان دلش تنگ شده است • گویاخسته شده شده• بایدبه‌حفظ روحیه‌اش کمک کرد، روحیه چیز کوچکی نیست !

روزی درمسکو وارد منزلش شدم ـ ازمن پرسید :

ـ ناهار خورده‌اید ؟

ـ آری •

ـ راستش رابگوئید •

شاهددارم ـ در رستوران کرملین ناهارخوردم .

ـ شنیده‌ام طبخ آنجا خیلی بداست •

ـ خیلی بدنیست ولی ممکن بود بهتر باشد .

بلا درنك ازمن بتفصیل استفسار کرد که چرا طبخشان بد است وچه اصلاحاتی میتوان کرد، وبا بد خلقی بنای قرقر گذاشت وگفت :

ـ یعنی چه ـ مگر یك طباخ حسابی نمیتوانند پیدا کنند ؟ مردم تارمق دارند کار میکنند ، باید غذاهای لذیذ بایشان داد که بیشتر بخورند ، البته من میدانم که خوار وبار کم است و جنس آن بد است، با این حال طباخ باید لایق وکاردان باشد.

بعد نظریات یکی ازعلمای بهداشت را درموضوع نقش ادویه وسوس های لذیذ در امر تغذیه وهاضمه متذکر شد ، من پرسیدم:

ـ شما چطور فرصت پیدا میکنید باین چیزها فکر کنید ؟

اوهم ازمن سئوال کرد :

ـ کدام چیز ـ تغذیهٔ علمی ؟

این سخنان را بالحنی اداکرد که من بفهمم سئوال بیجائی کرده‌ام.

یکی از آشنایان قدیمی من پ. آ. اسکوروخودوف که دل نازك ورحیم بود ازسختی کار درچکا شکایت میکرد ، من باو گفتم :

ـ بعقیدهٔ من اینکار مناسب بااخلاق شمانیست .

مشارالیه بالحن اندوهناکی سخنان مرا تصدیق کردوگفت :

ـ کاملا منافی خوی وخلق من است .

ولی بعدقدری فکر کرد وچنین اضافه کرد :

ـ معهذا وقتی بیادمیآورم که ایلیچ هم حتماً اغلب ناگزیر میشود احساسات خویش راکنار بگذارد ازضعف نفس خویش شرمسار میشوم ،

من کارگران بسیاری را سراغ دارم که ناگزیر میشدند دندان روی جگر گذاشته و«احساسات را کنار بگذارند» و بنام پیروزی امری که در پیش دارند به «ایده‌آلیزم اجتماعی» خویش پشت پا بزنند ، آیا خودلنین هم هیچگاه ناگزیر شد «به احساسات پشت پا بزند ؟ »

او بخود توجهی نمیکرد و بنابراین بادیگران ازخویش سخن نمیگفت و هیچکس مانند اوقادرنبود طوفانهای روحی خویش را باسکوت برگزار نماید. ولی روزی درقریه گورکی درحینی که کودکی را نوازش میداد گفت :

ــ اینان به ازمازندگی خواهندکرد، بسیاری ازآزمایشهائی راکه ماتحمل کردیم متحمل نخواهندگشت . زندگی اینان کمتر بیرحمانه خواهدبود.

سپس بسوی تپهٔ که قریه برفراز آن قرارداشت نگریست واضافه کرد:

ــ معهذا من بحال آنان غبطه نمیخورم• نسل حاضر بانجام کاری کامیاب گشت که ازحیث اهمیت تاریخی شگفتی آور است! نسلهای آینده خواهند فهمید که چه اوضاع واحوالی بیرحمی وقساوت را در زندگی ما ایجاب کرد و این خود مارا درنظر ایشان تبرئه خواهدکرد • همه چیز مفهوم خواهد بود . همه چیز .

کودکان را بااحتیاط وملایمت نوازش میداد .

روزی بمنزلش رفتم و دیدم کتاب « جنگ و صلح »روی میزش است بمن گفت :

ــ آری تولستوی است • میخواستم صحنهٔ شکار را بخوانم ولی بیادم آمد که باید برفیقی نامه بنویسم• راستی هیچ فرصت کتاب خواندن نمانده است،فقط امشب توانستم کتاب شمارا درباره تولستوی بخوانم .

تبسم کرد وپلك بهم زد وبا تلذذ بروی صندلی راحتی تمدد اعصابی کرد و صدا راآهسته تر نمود وبشتاب چنین گفت :

ــ مادهٔ مستعدوعالی بشر راتماشاکنید •این شدرسام ــ این شد هنرمند... میدانید چه چیز شگفتی انگیز است ؟ قبل از این شاهزاده ، موژیك واقعی در ادبیات ماوارد نشده بود .

سپس نظری بسوی من افکندوگفت :

ـ آیا کسی را در اروپا سراغ دارید که بتوان باوی بـرابر شمرد خود پاسخ داد .

ـ هیچکس .

دست بهم مالید وبارضایت خاطر خندید .

بارها ملاحظه کردم‌که ازوجود هنرمندان روسی برخود میبالد و مغرور است. گاهی بنظر من این خصلت در وجود لنین بیگانه و حتی ساده لوحانه میآمد ، ولی بعددانستم که این نیز انعکاسی ازآن محبت سرورآمیز و پنهانی است‌که به‌مردم‌زحمتکش دارد .

روزی درکاپری ماهیگیران، توری‌راکه‌نهنگ پاره‌کرده بودبازمیکردند وکارشان بتأنی پیشرفت میکرد . لنین نگاه‌میکردوگفت :

ـ ماهیگیران خودمان خیلی زرنگ‌ترند وسریعتر کارمیکنند .

وقتی من درحقیقت این‌گفتهٔ اوشك کردم باتأسف‌گفت :

ـهوم‌ـهوم آیا خیال نمیکنید که‌زندگی دراین بیغوله یاد روسیه را از خاطرتان زدود باشد ؟

دنیتسکی استرویف بمن‌گفت‌که روزی درسوئد بالنین در قطاری همسفر بودم وکتابی راکه دربارهٔدورر نقاش‌مشهورآلمانی نوشته شده بودنگاه‌میکردیم. آلمانیهائی که در کوپه باما بودند از لنین پرسیدند این‌چه کتابی است . بعد معلوم‌شدکه ایشان دربارهٔ نقاش‌بزرگ خویش هیچ اطلاعی ندارند. این‌موضوع بشاشت فوق‌العادهٔ درلنین تولیدکرد و دوباره با غرور تمام به‌دنیتسکی گفت:

ـ ببینید اینان هنرمندان خودرا نمی‌شناسند ومامیشناسیم.

شبی در مسکو درخانه آ.ث. پشکوا لنین‌سونات‌های‌بتهوون‌راکه‌ایسایا دوبروین مینواخت گوش میدادگفت :

ـ هیچ چیز بهتراز « آپاسیوناتا» سراغ ندارم‌وحاضرم هرروز آنراگوش کنم . موزیك شگفتی انگیز فوق بشری است . من‌همیشه باغرور ساده‌لوحانه پیش خود میاندیشم وبخود میگویم :

– ببین انسان چه معجزاتی میتواند بکند !

بعد چشمکی زد وتبسمی کرد واین‌بار بحال مغموم گفت :

– ولی نمیتوانم زیاد موزیك گوش کنم ، اعصابم را تحریك میکند • میل میکنم سخنان نوازش آمیز ابلهانه بگویم وبسر مردمی که در دوزخ‌کثیفی زندگی میکنند ودرعین‌حال چنین چیزهای زیبائی بوجود میآورند دست‌محبت



و . ای . لنین و آ . م . گورکی مشغول شنیدن پیانو در منزل ی . پ پشکووا

بکشم • ولی امروز دست‌محبت بسرهیچکس‌نتوان کشید زیرا دستتان‌راخواهند گزید ، فعلا باید برسرشان کوفت .

بیرحمانه‌کوفت، گرچه‌ایده‌آل وآرمان‌ما مخالف اعمال زور برعلیه‌کسان است• هوم‌هوم‌کارما بسیار دشوار است .

وزحمات طاقت‌فرسا ومستمرشان در شرایط دوزخی سال‌های ۱۹۱۸ الی ۱۹۲۱ تعریف میکرد • دراین سال‌ها حلقه‌ای ازجاسوسان تمام کشورها و احزاب و یك سلسله توطئه‌هائیکه مانند دمل‌های عفونی بروی پیکر کشور فرسوده ازجنگ ما ظاهر میشد کارکنان حزب را احاطه کرده بود• بدون استراحت کارمیکردند ـ غذایشان کم‌وبد بود ودائماً نگران بودند •

ولی خودلنین گویی سنگینی این وضع اضطراب انگیز زندگی راکه طوفان خونین اختلافات داخلی ازپی‌وبنیان متزلزلش کرده بود حس نمیکرد .

فقط یکبار درمحاوره بام .ف. آندریوا ـ درمنزلش ـ بنابگفته مشارالیها چیزی شبیه بشکایت از لبانش خارج شدوگفت.

ـم. ف. عزیز ، چه بایدکرد ؟ باید مبارزه‌کرد ، ضرورت اینرا اقتضا میکند! البته وضعمان سخت است. شما تصورمیکنیدکه برای من سخت نیست؟ برای من‌هم لحظات سخت پیش میآید . خیلی هم سخت آخر به دزرژینسکی بنگرید . به‌چه چیزشبیه شده است؟ ولی چه‌میتوان‌کرد ؟ بگذار زندگیمان سخت باشد ـ عیب ندارد فقط کاررا ازپیش ببریم من شخصاً یك شکایت از او شنیدم میگفت:

ـ افسوس . افسوس‌که مارتوف باما نیست . خیلی افسوس میخورم چه رفیق خوب وچه‌مردپاکی بود.

بیاددارم‌که وقتی سخنان مارتوف را جائی خواند مدتی باسرور وبشاشت خاطرخندید. اینك آن‌سخنان: «درروسیه‌فقط دونفرکمونیست وجوددارد ـ لنین وکالانتای»

پس ازخنده آهی‌کشید وگفت :

راستی عجب مردخردمندی است .

روزی پس ازآنکه یکی ازرفقاکه دردوایر اقتصادی‌کار میکرداز اطاقش خارج شد بالحن احترام‌واستعجاب گفت :

لنین تقریباً بیمار بود بسیار خسته وفرسوده شده بود ومعهذا در۹اوت۱۹۲۱ بمن چنین نوشت :

آ.م.

نامه شما رافرستادم. بقدری خسته شده‌ام که کوچکترین کاری ازدستم بر نمیآید . ازسینه شما خون میریزد و نمیروید !! این قبیح است ، اندازه وحساب ازدستتان رفته . در اروپا دریك آسایشگاه خوب هم معالجه میشوید وهم چندبار بیشتر می‌توانید کاربکنید. اینجا نه معالجه میشوید نه کار میکنید، وجودتان بی ثمر ولغو میماند . بروید معالجه بشوید . لجاجت نکنید ـ خواهش می‌کنم .

لنین شما.»

بیش از یك سال تمام بالجاجت عجیبی اصرارداشت که من از روسیه بروم ومن متعجب بودم که چطور باآنکه درکار مستغرق است میتواند بخاطرداشته باشد که فلانی درفلان مکان مریض است و محتاج استراحت میباشد . نظیر نامهٔ بالارا باشخاص مختلف مینوشت وشاید دهها ازاین نامه‌ها وجود داشته باشد ؟

من دربارهٔ محبت فوق العاده‌ای که برفقاداشت وتوجهی که بایشان میکرد و حتی بانظرصائب خویش جزئیات نامطبوع زندگیشان راهم درنظر میگرفت اشاره کردم ولی هیچگاه دراین احساسات اوشائبه آن مراقبت سودپرستانه راکه گاهی صاحب کار خردمندوماهر ودرستکار بعمل میآورد سراغ نکردم .

نه این احساسات ازتوجه صمیمانه یك رفیق حقیقی ـ ازمحبت کسی که خودرا بادیگران برابر میداند سرچشمه میگرفت . من میدانم که بین ولادیمیر لنین وحتی بزرگترین مردان حزب او نمیتوان علامت تساوی قرارداد، ولی خود او گوئی اینرا نمیدانست ویا بهتربگوئیم نمی‌خواست بداند. وقتی با اشخاص مباحثه میکرد خشن بود . بیرحمانه بایشان میخندید و حتی گاهی سخریه های زهرآگین بسویشان پرتاب میکرد. این صحیح است. ولی بارها دربارهٔ اشخاصی که فرضاً همین دیروز مورد طعنه وتنقید قرارداده بود ـ وقتی درغیابشان قضاوت می‌کرد ـ میدیدم که باشگفتی صادقانه ازشهامت اخلاقی وهنرمندی واستعدادشان

ـ آیا دیری است که اورا میشناسید؟ شایسته نخست وزیری هر یک از کشورهای اروپائی است .

خندید ودست بهم زد وگفت :

ـ اروپا ازحیث مردان بااستعداد وهنرمند ازمافقیرتر است.

من باو تکلیف کردم باداره‌کل توپخانه برویم ودستگاهی راکه یکی از بولشویکهاکه سابقا درصنف توپخانه کارمیکرد وبرای تصحیح تیراندازی‌بسوی هواپیما اختراع‌کرده است تماشاکنیم .

لنین گفت :

ـ من‌که چیزی ازآن نمی‌فهمم .

معهذا آمد . دراطاق نیمه روشنی درگرد میزی‌که دستگاه مزبور قرار داشت هفت‌تن ژنرال اخمو وسفید مو وپیران سبیلو ودانشمند جمع شده‌بودند. هیکل کوچك‌غیرنظامی لنین بین‌آنان‌گم شده وگوئی معلوم نبود .

مخترع شروع‌کرد ساختمان دستگاه را شرح دهد . لنین دوسه دقیقه بسخنان او گوش فرا داد و سپس بالحن تصدیق‌دهوم ـ هوم کرد و گوئی‌مخترع را در موضوع مسائل سیاسی امتحان می‌کند ـ باآزادی‌تمام پرسید :

ـ بگوئید ببینم چطورتوانسته‌اید موفق بشویدکه این‌مکانیزم برای تعیین نقطه هدف درعین حال دوکار بکنند ؟

آیا نمیتوان اسبابی راکه روی قسمت‌خلفی توپ هست بطور خودکار با نتایج مکتسبه ازاین دستگاه مربوط ساخت؟

درباره وسعت میدان تاثیر تیر وچیزهای دیگر سئوال‌کرد ومخترع و ژنرال‌ها باهیجان تمام برایش توضیحاتی دادند. روزبعد مخترع مزبور برایم چنین نقل‌کرد :

ـ من بژنرالها گفته بودم‌که شما بایکی ازرفقا خواهید آمد ولی نگفتم آن رفیق‌کیست . آنان ایلئیچ‌رانشناختند وشاید هم تصور نمیکردندکه‌او بدون

هیاهو ومحافظین بسیار بایشان واردخواهد شد• پرسیدند ! این مرد پــرفسور بود یا تکنیسین ؟

وقتی گفتم لنین بود ــ درجهٔ تعجبشان بوصف نمیآمد پرسیدند ، چطور؟ هیچ شبیه نیست • چطورمیشود ــ ازکجا جزئیات ونازك کاریهای حرفه ما را میداند ــ سئوالاتیکه می‌کرد مثل آدمی بودکه آشنا برموزحرفه باشد•

گفتند ، نه‌گولمان میزنی • خلاصه‌بالاخره باورنکردندکه لنین برایشان وارد شده باشد•

بین‌راه‌که از اداره توپخانه برمیگشتیم لنین بلند می‌خندید و دربــاره مخترع‌چنین می‌گفت :

ـ راستی چقدر ممکن است شخص درباره ارزش اشخاص دیگر اشتباه کند! من می‌دانستم‌که این‌مرد یکی ازرفقای قدیمی ودرستکار است ولی هیچ تصور نمی‌کردم‌که‌چنین کارهائی ازاو ساخته باشد•واتفاقادرست برخلاف‌انتظار من درآمد واو درقسمتی‌که ابداخیال نمی‌کردم بکارآمد• آفرین! دیدیدوقتی من درارزش علمی دستگاه شك‌کردم چگونه ژنرالها موش‌شدند! من‌عمداچنین کردم، می‌خواستم بدانم عقیده ایشان درباره این ماشین واسباب بدیع چیست ؟ بازخنده مفصلی‌کرد وپرسید :

ـ گفتیدای •• یك اختراع دیگرهم‌کرده است ؟ چه‌چیزاست باید بکار دیگر نپردازد . چقدرخوب می‌شدکه برای‌تمام اهل‌فن‌شرایطی تولیدمی‌کردیم که با بهترین وجه بتوانند بکارخود ادامه دهند! دراینصورت بیست وپنج سال دیگرروسیه‌پیشروکشورهای جهان‌می‌شد •

بارها از او شنیدم‌که رفقارا ستایش‌می‌کرد • حتی‌ازمدح‌کسانی‌که‌شایع بود ازحسن‌توجه او‌بهره‌مند نیستند نیزفروگذار نمی‌نمود•انرژی وجدیت‌ایشان را میستائید •

چنین برمیایدکه ولادیمیر ایلیچ صفات ذاتی اشخاص را بخوبی حس

میکرد . روزی بدفتراو واردشده مردی‌دا دیدم که پشت بدرکرده‌است وولادیمیر ایلیچ بدون اینکه نگاهش کند مینویسد. پس از خروج‌وی باانگشت دررا نشان داد وگفت: ـ این مردرا میشناسید ؟

من جواب دادم که دوباره‌راجع بامور بنگاه «ادبیات جهانی» باو مراجعه کرده‌ام . گفت :

ـ خوب چطورش یافتید ؟

ـ میتوانم بگویم که مردنادان وخشنی است .

لنین گفت :

ـ هوم ـ هوم ـ آدم دورو وآب زیرکاهی بنظرمیرسد . شاید هم‌متقلب تمام عیاری باشد . اولین باری‌است که می‌بینمش شایدهم اشتباه می‌کنم .

نه ـ ولادیمیر لنین‌اشتباه نمیکرد . ماهی‌چند بیش نگذشت که اعمال‌این مرد، توصیفی راکه‌لنین درباره‌اش کرده بود تاییدنمود.

درباره اشخاص بسیار فکر می‌کرد . روزی اظهار نگرانی می‌کرد و می‌گفت :

ـ دستگاه‌دولتی ماخیلی رنگارنگ است . بعدازانقلاب اکتبر بسیاری از اشخاص نامناسب وبیگانه ازهرطریق درآن نفوذ کرده‌اند . اینهم تقصیر روشن فکران محبوب و نجیب شماست. آری اینهم نتیجه کارشکنی مزدورانه آنها است.

باهم درقریه‌گورکی گردش میکردیم و این سخنانرا می‌گفت بیاد،ندارم چطورشدکه‌ازآلکسینسکی‌صحبت بمیان‌آمد . درآنموقع مشارالیه کاروقیحی کرده بود. لنین گفت :

ـ باورکنید. ازهمان ملاقات اول‌من‌ازاین شخص‌منزجر بودم. بهیچوجه نمیتوانستم باین حس تنفرفایق آیم. هرگز هیچکس در من چنین حسی تولید نکرده بود . مجبور بودم هرطورشده جلوخودم را بگیرم وباهم‌کارکنیم. دشوار

بود ، راحت نبودم ، حس میکردم که طاقت مصاحبت این‌علقه مضقه راندارم .

سپس لنین باتعجب حرکتی بشانه‌ها داد وگفت :

ـ مثلا وجود این مالینوسکی پست را هم نمیتوانستم تحمل کنم . مالینوسکی هم مرد تاریکی بود ... لنین با من مانند استاد سختگیر ودوست خیراندیشی رفتار میکرد . روزی بشوخی گفت‌مرد مرموزی هستید . در ادبیات مثل اینکه حقیقت دوست‌ورآلیست‌میباشید، ولی وقتی پای اشخاص بمیان میآید افسانه پرست و رومانتیك هستید . بنظر شما همه مردم قربانی مذبح و معبد تاریخند . چنین نیست ؟ ما تاریخ رامیشناسیم و بقربانیهایش میگوئیم : این مذبح را سرنگون کنید . معابد را منهدم سازید ، مرده باد خدایان ؟ و شما میخواهید مرا متقاعد سازید که حزب مبارز طبقهٔ کارگر موظف است قبل از هر کار وضع روشن فکران را بهبود بخشد و جای گرم و نرمی برای ایشان تهیه‌کند.

شاید اشتباه میکنم . ولی می‌پندارم‌که‌لنین را مصاحبت من خوش بود . تقریبا همیشه بمن پیشنهاد میکرد : وقتی واردشدید‌ـ تلفن‌کنید،بنشینم‌وصحبت کنیم . یکبارچنین‌گفت :

ـ گفتگوی با شما همیشه جالب توجه و مطبوع است . دایره مشاهدات شما وسیعتروهتنوع‌ترمیباشد.

ازعقاید وروحیات روشنفکران وبویژه دانشمندان میپرسید . من درآن اوان درکمیسیون «اصلاح وضع زندگی دانشمندان» کارمیکردم نسبت بادبیات کارگری اظهارعلاقه‌کرد وگفت : شماازآن چه انتظاردارید؟

گفتم‌که انتظارات من بیشماراست ولی تشکیل یك مدرسه عالی ادبی را که شعباتی برای تحصیل زبان شناسی والسنه بیگانه غربی‌وشرقی ومردم‌شناسی وتاریخ ادبیات جهانی وشعبه مخصوصی برای ادبیات روسی داشته باشد بسیار ضروری میدانم .

خنده‌کنان وچشمك‌زنان گفت :

هوم ـ هوم ـ این برنامه خیلی وسیع وخیره‌کننده است. راجع بوسعتش من مخالفتی ندارم ولی کورکننده خواهد بود . ماکه از خودمان استاد بـرای تدریس این رشته‌ها نداریم واستادان بورژوآزی هم چنان تاریخی‌درس بدهند که ... فعلا بهتراست این موضوع را طرح نکنیم . باید سه الی پنجسال صبر کرد .

شکایت میکرد ومیگفت «بکلی وقت خواندن ندارم»

بارها باهیجان اهمیت تبلیغاتی مصنفات دمیان بدنی را متذکرمیشد ولی چنین‌میگفت : «خشن است ، دنبال خوانندگان میرود ودرتحت تأثیرآنان‌قرار میگیرد ـ درصورتیکه بایدیك‌کمی ازایشان جلوتر بود .»

ازمایاکوسکی باعدم اعتماد یاد میکرد و حتی قدری هم متغیر بود و میگفت :

«داد وفریاد میکند ، الفاظ کج و معوج اختراع میکند ، نوشته‌هایش آنچه ضروری است نیست . چندان قابل فهم نمیباشد . پخش و پار است ، بزحمت میتوانش خواند . شمامیگوئید استعداددارد ؟ حتی‌خیلی ؟ هوم‌ـهوم‌ـ ببینیم وتماشاکنیم . آیا عقیدهٔ ندارید‌که حالا خیلی زیادشعرمیگویند؟ صفحات مجلات پرازشعراست وهرروزمجموعه‌هائی ازاشعارمنتشرمیشود «من‌گفتم دراین ایام توجه جوانان به شعرامری است طبیعی وبنظرمن نوشتن شعر از نثر خوب آسانتراست وشعرگفتن وقت‌هم‌کمترمیطلبد . باضافه درروسیهٔ عده‌کثیری‌استادان زبردست فن‌شاعری وقواعد شعروجوددارند . لنین‌گفت :

اینکه‌گفتید شعرآسان تر ازنثراست باورنمیکنم . حتی نمی‌توانم بتصور آورم . پوستم رابکنید حتی‌یك بیت هم نمیتوانم‌بنویسم»

این‌راگفت واخمی برابروافکند واضافه‌کرد: «تمام ادبیات‌انقلابی‌قدیمی خودمان واروپا را باید دردسترس توده‌گذاشت»

لنین روسی بودکه مدت زمانی درخارج ازروسیه زندگی کرده ، با دقت تمام اوضاع کشورخویش راتحت مطالعه قرارداده بود • از دور روسیه زیباتر و روشنتر بنظرمیرسد •

لنین نیروی مخفی آنرا بدرستی ارزش نهاد •

استعدادبی‌همتای خلق راکه‌کماهوحقه ظاهر نشده وسرگذشت سخت‌ورقت آورازتجلی آن مانع شده بودکشف‌کرد • این استعداد همه‌جا در زمینه تاریك زندگی عجیب روسی مانند ستارگان طلائی میدرخشید•

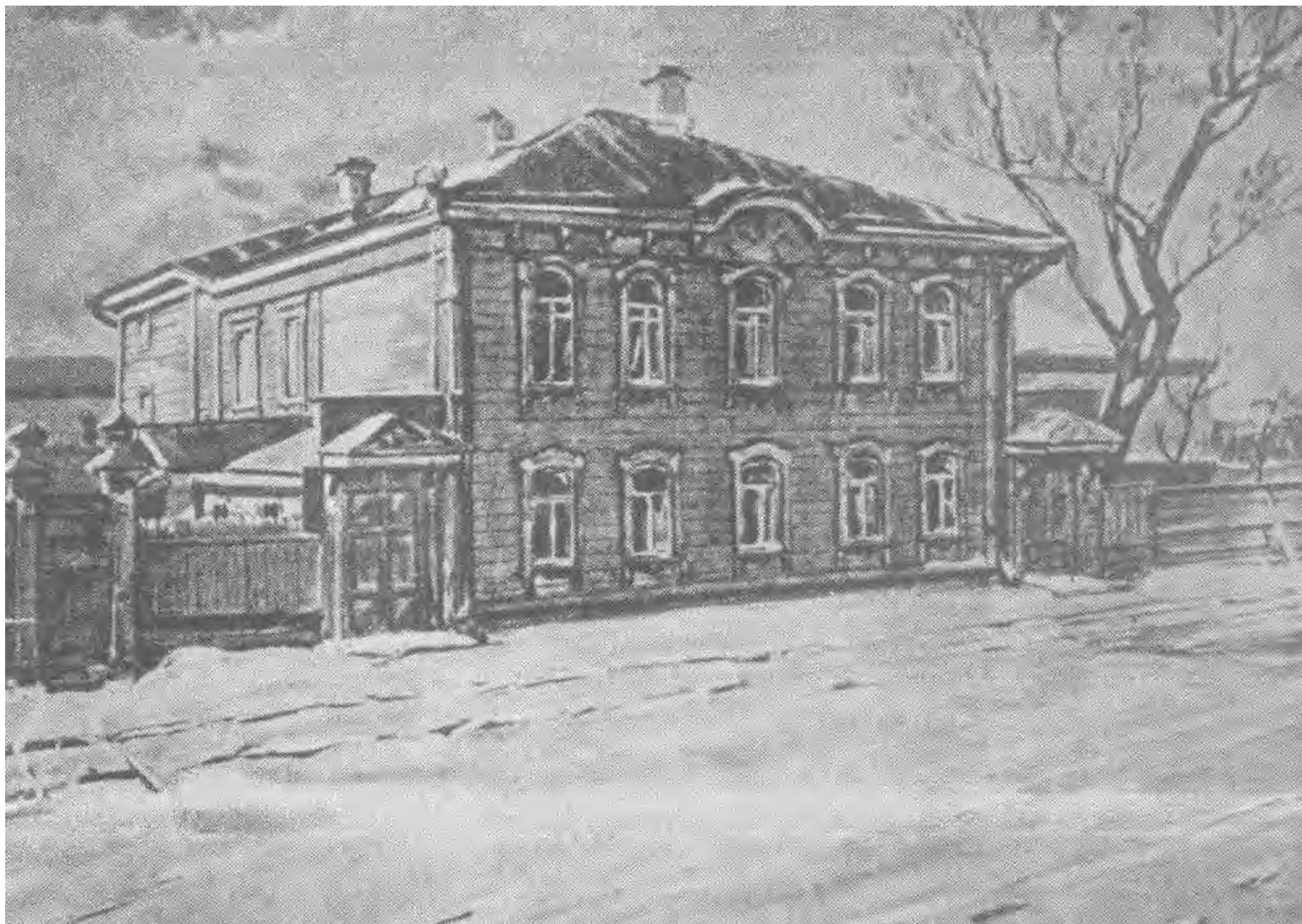
ولادیمیر لنین مرد بزرك‌وتمام عیاراین جهان درگذشت• این‌فقدان‌قلوب کسانیراکه اورا میشناختند جریحه‌دارکرد ـ بسختی جریحه‌دارکرد!

ولی خط سیاه مرك ـ درنظرتمام جهان اهمیت ومنزلت اورا ـ اهمیت‌و منزلت رهنما ورهبرخلق زحمتکش جهان را بیش ازپیش بطرز بارزی نمودار میکند • اگر ابرهای تیره‌کینه وبغض ـ ابرهای دروغ وتهمت درگرداگرد نام اوغلیظ تر هم میبود ـ چه باك ـ زیرا نیروئی وجود ندارد که بتواند مشعلی را که اودرظلمت خفه‌کننده جهان مجنون برافروخته خاموش‌کند •

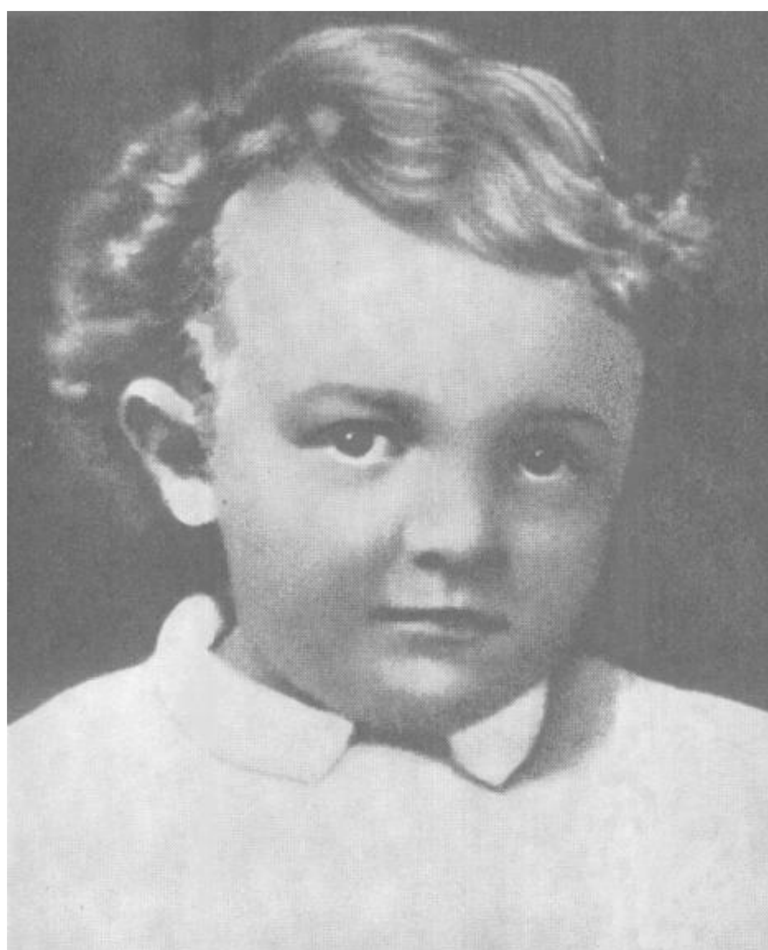
هنوز درجهان مردی پدیدنیامده که مانند او سزاوار و شایسته خاطـره جاویدان باشد •

ولادیمیر لنین درگذشت • وراث عقل واراده او زنده‌اند ـ زنده‌اند وکار میکنند•

وباچنان موفقیتی کارمی‌کنندکه هیچکس وهرگزوهیچ‌جاکسی درجهان بدان‌نیکوئی‌کار نکرده است•



خاوً ي م لـتُل ذيَ الىى ه



َ ايلىىه دراىام وُدوي

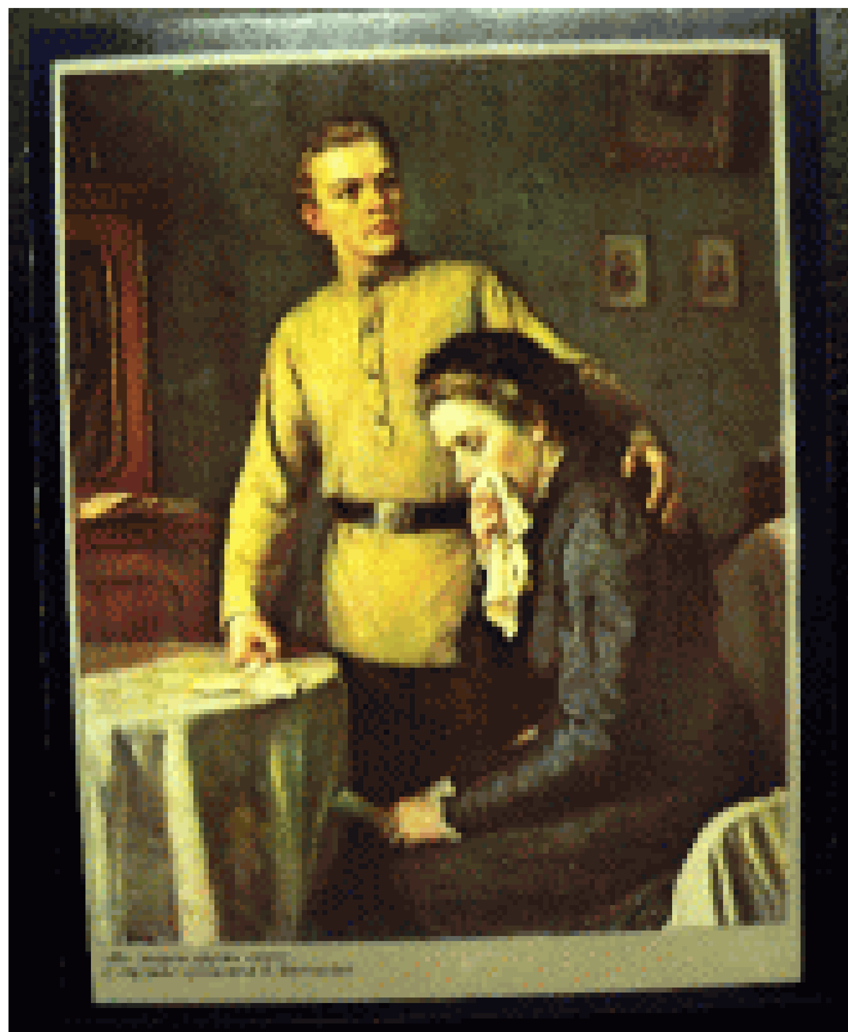


لىىه   َ خُزْأع آلرا – طا ١٢١٩

خلوُاديي اَلىا وُن: لمرىلكظاو ذرَوااهىسَىلوىلكا.ى ًىَچ)مادر َپذر
لىىه(َبچ ً ٌاي آن ٌاس چپ بً راطت: اَلرا، ملوىا،آلكظلوذر،
دىهتزي، آوا َ َلاىمىز



َ ايطى ه در طا ٌاي دانشجويي در شدٍز طامارا



ما به راه دیگری خواهیم رفت!

(لىه در ذَيي وُجُاوي)



لىىه جُان



َ ايطلی ه دراتاق وار خ ُد در واخ وﺰسی‌ه م ظلكُ، لايﻨلوب ز طا ۹۱۹۱



مادر ولادیولیی ه



پذلیی ه



وادژدا ونظلكاىا، مظزلى ه



لىىه دروىار وپظلكاىا





لىىه درلىطص َ لوىفـًي بم ذ بين انقلاب ٌاي رُرىً َ اوتبز ٩١٩٢)در جا نلخفـا(



مەی – ١٩٢١



لىيمض اس انقلاب الهى ظتي اوتبزبوىز



لیه درمیان اعضاي جُاوان وُ مظُ مُ

